





نویسنده: استاد حسین طیبیان
به کوشش: حمیدرضا شجاعی فرد

خدا در صحاح سنه اهل سنت

نویسنده : حسین طیبیان

«صحاح سنّه» (صحیح‌های ششگانه) شش کتاب روایی اهل سنّت است که عموم علمای اهل سنّت عموم روایات آنها را صحیح می‌دانند مخصوصاً دو کتاب اُول - که نامشان می‌آید و به صحیحین مشهورند - که آنها را مثل قرآن صحیح می‌دانند. ما منکر صحیح بودن بعضی از روایات آنها نیستیم اما اینکه همه آنها صحیح باشد، این را منکریم. از جمله دلایلی که برای ردّ اعتقاد آنها داریم تضادّ بعضی روایات است، چه آنکه یقیناً رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مطالب ضدّ و نقیض فرموده است پس باید گفت روایان اخبار یا عمداً به آن حضرت دروغ بستند یا از روی نادانی و یا فراموشی مطالبی را به عنوان احادیث نبوی نقل نموده‌اند.

در اینجا ناچاریم برای روشن شدن بعضی اذهان توضیح دهیم که شیعه کتابی که ادّعا داشته باشد همه روایات آن صحیح است ندارد. حتّی کتب اربعه شیعه نیز خالی از روایات غیر صحیح نیست و لذا علمای این مکتب آنها را بررسی کرده و روایات غیر صحیح را کنار می‌زنند. از این گذشته از آنجا که اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام منتهای تلاش خود را برای حفظ جان اقلیت شیعه به‌کار می‌بردند، گاهی روایاتی موافق آنچه که اهل سنّت بدان اعتقاد دارند می‌گفتند تا افرادی که به عنوان جاسوس‌های درباری برای شناخت شیعیان در محضر ائمه علیهم‌السلام حاضر می‌شدند نتوانند آنها را بشناسند و در مواردی دیگر روایت حق را بیان می‌کردند در حالی که ممکن است هر دو دسته روایت با سند صحیح نقل شده باشد. و این نیز یکی از علل اختلاف روایات می‌باشد. البته آنان راههای کلی شناخت روایات حق را بیان فرمودند که یکی از آنها مخالف بودن با عقاید عامّه است بدین معنی که اگر دو روایت به دست ما رسید که یکی موافق عامّه و دیگری مخالف آنها است و هر دو آنها از نظر سند بی‌اشکال است حق با روایتی است که مخالف قول عامّه است. بنابراین، اگر در این نوشتار و به طور کلی سلسله بررسیهای صحاح سنّه به اشکالاتی برمی‌خوریم که مشابه آن به روایات ما نیز وارد است علّت آن روشن باشد.

یکی دیگر از راههای شناخت روایات صحیح از غیر صحیح، مطابق عقل و نقل، موافقت و مخالفت آنها با قرآن است. بدین معنی که اگر دو روایت، هر دو با سند صحیح به دست ما رسید که با هم در تضادّ بودند آنکه با قرآن مخالف است دستور داریم که آن را به دیوار بزنید.

ما در این بررسیها برآنیم که یکی از د و مطلب را به اثبات برسانیم:

1. روایات صحاح، مخصوصاً صحیحین که از نظر اهل سنّت «اصحّ الکتب بعد القرآن» یعنی صحیح‌ترین کتابها بعد از قرآن نامیده شده چنین نیست که همه روایات آن صحیح باشد.

2. اگر قبول کنند که همه روایات آن صحیح است باید اولاً به اشکالاتی که مطرح می‌شود پاسخ گویند و ثانیاً قبول کنند آنانی را که اینان برایشان ارج و قرب قائلند زیر علامت سؤال بزرگی می‌باشند.

از آنجا که شش کتاب مذکور یکنواخت چاپ نشده است آنچه که ما از آن استخراج کردیم بدین شرح است:

1. صحیح بخاری، تألیف: «محمد بن إسماعیل بخاری» متوقای ۲۵۶ هجری، ۹ جزء در ۳ مجلد، چاپ دار الجیل بیروت.

2. صحیح مسلم، تألیف: «مسلم بن حجاج نیشابوری» متوقای ۲۶۱ هجری، ۵ جلد که جلد پنجم آن فهرست است. چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.

3. سنن ابن ماجه، تألیف: «حافظ أبو عبد الله محمد بن یزید قزوینی» متوقای ۲۷۵ هجری، دو جلد.

(3)

4. سنن ترمذی، تألیف: «أبو عیسی محمد بن عیسی بن سوره» متوقای ۲۷۹ هجری، ۵ جلد.

5. سنن أبي داود، تألیف: «حافظ أبو داود سلیمان بن اشعث سیستانی» متوقای ۲۷۵ هجری، ۴ جلد در دو مجلد.

6. سنن نسائی، تألیف: «أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب بن علی نسائی» متوقای ۳۰۳ هجری، ۸ جلد در ۴ مجلد.

توضیح آنکه چهار کتاب اخیر، چاپ دار الفکر بیروت می‌باشد.

از دانشمندان و محققین محترم تقاضا داریم با انتقادات و راهنماییهای خود ما را مورد لطف خود قرار دهند.

از خداوند بزرگ خواهانیم که توفیق بررسیهای سایر مطالب صحاح را عنایت فرموده و از درگاهش مسألت داریم که به ما و همه آنانکه در راه اعتلای راه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام تلاش می‌کنند اخلاص کامل مرحمت فرماید.

حسین طیبیان

(4)

«سبحان الله عما یصفون»⁽¹⁾

خدای تعالی از هر چه وصفش کنند منزّه است .

شیعه، با پیروی از دستور پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود:

«انّی تارک فیکم ما ان تمسکتکم به لن تضلّوا بعدی. أحدهما اعظم من الآخر: کتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض. وعترتی اهل بیتی ولن یتفرّقا حتّی یردا علیّ الحوض. فانظروا کیف تخلّفونی فیہ»⁽²⁾ به اهل بیت آن بزرگوار تمسک کرده و هرگز گمراه نمی‌شود و اگر همه فرقه‌های اسلامی دستور فوق را اجرا کرده و در اصول و فروع دین از راهنمایی‌ها و دستورات اهل بیت پاک پیامبرشان صلی الله علیه و آله بهره می‌جستند، هم وحدت مورد نظر شارع حفظ شده و هم در گمراهی قرار نمی‌گرفتند.

شیعه، همان‌گونه که فروع دین خود را در بست از ائمه اهل بیت علیهم السلام گرفته و بدون چون و چرا آن را می‌پذیرد، در اصول دین نیز با استفاده از راهنمایی‌ها و استدلال‌های آن بزرگواران حق را از ناحق و صحیح را از ناصحیح تشخیص داده و از آنان جدا نمی‌شود.

اولین اصل از اصول اعتقادات توحید است، یعنی خدا را به یگانگی شناختن و او را از صفات مخلوقین منزّه دانستن و برای او هم‌تا و شریکی قرار ندادن.

ائمه اهل بیت علیهم السلام با بیان روشن خویش به ما آموختند که خدا جسم نیست تا دیده شود و هر چه که دیده شده و یا امکان دیده شدنش وجود داشته باشد مخلوق اوست بدین معنی که یا خداوند او را خلق کرده است و یا اثری از مخلوق او می‌باشد. او «برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم» بوده و هرگز - حتّی با عقل مجرد - قابل درک نیست. نه دست دارد و نه پا و نه انگشت. نه در مکان است و نه در زمان، که او خود آفریننده زمان و مکان است. نه می‌خندد و نه می‌گرید و نه از چیزی تعجب می‌کند. نه محدود به حدودی است. نه فوقی برایش تصوّر می‌شود و نه تحتی. نه شب‌ها به پایین آمده و نه به خواب کسی می‌آید. نه به چیزی جاهل است که باید به او آموخت و نه از علم او چیزی کم می‌شود، چنانچه چیزی هم به آن افزوده نمی‌گردد.

با نگاهی به ابواب مختلف کتاب توحید از اصول کافی حقیقت امر در این اصل مهم اعتقادی - بلکه مهم‌ترین اصل آن - برایمان روشن می‌شود.

به عنوان مثال، در باب نهم از آن کتاب (سی و دومین باب از اصول کافی) با عنوان: «باب فی ابطال الرّویة»، ۱۲ روایت نقل می‌کند که در آنها مسأله دیده شدن خدا با صراحت رد شده است. ما در اینجا دومین روایت آن را می‌آوریم تا نظر مبارک اهل بیت علیهم السلام برای جویندگان حقیقت روشن شود:

(1) آیه ۹۱ از سوره مؤمنون و آیه ۱۵۹ از سوره صافات.

(2) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۲، کتاب المناقب، باب مناقب اهل بیت النبی (صلی الله علیه وسلم)، ح ۳۷۸۸.

خلاصه ترجمه: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من چیزی در میان شما باقی می‌گذارم که اگر به آن چنگ زدید هرگز گمراه نمی‌شوید. یکی از آن دو از دیگری بزرگتر است. کتاب خدا - ریسمانی که از آسمان به زمین کشیده شده، و عترتم - اهل بیت - و این دو تا ابد از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند. پس بنگرید که بعد از من با این دو (امانت) چه می‌کنید. »

(5)

«صفوان بن یحیی می‌گوید که ابو قره محدث (از محدثین اهل سنت) از من خواست که از امام رضا علیه السلام برایش اجازه بگیرم. چون حضرتش به او اجازه فرمودند سؤالاتی از حلال و حرام و احکام نمود تا آنکه از توحید پرسید و گفت: برایمان روایت شده که خدا دیدن خود و سخن گفتن با خود را بین دو پیامبر تقسیم کرد. کلام و صحبت را به موسی علیه السلام و دیدن را به محمد صلی الله علیه و آله عطا کرد⁽¹⁾.

امام رضا علیه السلام فرمود: پس چه کسی از جانب خدا برای جن و انس خبر آورد که: «لا تُذْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»⁽²⁾ «و لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا»⁽³⁾ «و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»⁽⁴⁾؟ آیا او محمد صلی الله علیه و آله وسلم نبود؟ گفت: آری. فرمود: چگونه می‌شود که مردی به مردم بگوید که من از جانب خدا آمدم و آن‌ها را به امر خدا به سوی خدا بخواند و بگوید که: «لا تدرکه الابصار» و «لا یحیطون به علما» و «لیس کمثلہ شیء» آنگاه بگوید که من او را دیدم و به او احاطه علمی پیدا کردم و او به صورت بشر است؟ آیا حیا نمی‌کنید؟ بی‌دین‌ها هم نتوانستند به او این‌گونه ایشکال کنند که از جانب خدا چیزی می‌آورد آنگاه خلاف آن را می‌گوید. ابو قره گفت: در قرآن آمده است: «ولقد رآه نزلةً أخرى»⁽⁵⁾ «إمام رضا علیه السلام فرمود: دنباله این آیه معلوم می‌کند که چه دید. می‌فرماید: «ما كذب الفؤاد ما رأى»⁽⁶⁾ «یعنی: قلب او آنچه را که چشمش دید دروغ نگفت. سپس بیان می‌کند که آن حضرت چه دید. می‌فرماید: «لقد رأى من آیات ربّه الكبری»⁽⁷⁾ «آیات خدا غیر خداست و خداوند می‌فرماید: «ولا یحیطون به علما» وقتی چشم بتواند او را ببیند به او احاطه علمی و معرفت پیدا کرده است.

ابو قره گفت: پس تو روایات را تکذیب می‌کنی؟ ابو الحسن علیه السلام فرمود: وقتی روایات، مخالف قرآن باشد آن را تکذیب می‌کنم. آنچه مسلمانان بر آن اتفاق دارند این است که احاطه علمی به خدا ممکن نیست و هیچ چشمی او را درک نمی‌کند و چیزی شبیه او نیست⁽⁸⁾. »

(1) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۶۸، کتاب تفسیر القرآن، باب ۵۳، ومن سورة والنجم، ح ۳۲۷۸.

... «ان الله قسم رؤيته وكلامه بين محمد صلی الله علیه وسلم و موسی فكلم موسی مرتین و رآه محمد صلی الله علیه وسلم مرتین. »

(2) سورة انعام، آیه ۱۰۳، یعنی: چشم‌ها او را نمی‌بینند. (گفته‌اند اگر درک همراه بصر باشد به معنای دیدن با چشم است.)

(3) سوره طه، آیه ۱۱۰، یعنی: (نه تنها چشم نمی‌تواند او را ببیند) علم کسی (هم) نمی‌تواند او را بشناسد. (ممکن است انسان چیزی را نبیند ولی به خصوصیات آن عالم باشد و خدا از این جهت هم منزّه است که کسی بتواند به او احاطه علمی پیدا کند.)

(4) سوره شوری، آیه ۱۱، یعنی: هیچ چیزی مثل او نیست.

(5) سوره نجم، آیه ۱۳، یعنی: یکبار دیگر او را دید.

(6) همان، آیه ۱۱.

(7) همان، آیه ۱۸، یعنی: همانا او مقداری از آیات بزرگ خدا را مشاهده کرد.

...«(8) صفوان بن یحیی قال:

سألني أبو قرّة المحدث أن أدخله على أبي الحسن الرضا عليه السلام فاستأذنته في ذلك فأذن لي فدخل عليه فسأله عن الحلال والحرام و الأحكام حتى بلغ سؤاله إلى التوحيد فقال أبو قرّة: أنا رويانا أن الله قسم الرؤية والكلام بين النبيين فقسم الكلام لموسى و لمحمد الرؤية، فقال أبو الحسن عليه السلام: فمن المبلغ عن الله إلى الثقلين من الجنّ و الانس؟ «لا تدرکه الأبصار، ولا يحيطون به علما، وليس كمثلته شيء» أليس محمد صلى الله عليه وآله وسلم قال: بلى، قال: كيف يجيء رجل إلى الخلق جميعا فيخبرهم أنه جاء من عند الله وأنه يدعوهم إلى الله بأمر الله، فيقول: «لا تدرکه الأبصار، ولا يحيطون به علما، وليس كمثلته شيء» ثم يقول: أنا رأيته بعيني وأحطت به علما وهو على صورة البشر؟! أما تستحون؟ ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون يأتي من عند الله بشيء ثم يأتي بخلافه من وجه آخر. قال أبو قرّة: فإنه يقول: «ولقد رآه نزلة أخرى» فقال أبو الحسن عليه السلام: ان بعد هذه الآية ما يدل على ما رأى حيث قال: «ما كذب الفؤاد ما رأى» يقول: ما كذب فؤاد محمد صلى الله عليه وآله وسلم ما رأت عيناه ثم أخبر بما رأى فقال: «لقد رأى من آيات ربه الكبرى» فأيات الله غير الله وقد قال الله: «ولا يحيطون به علما، فإذا رآته الأبصار فقد أحاطت به العلم ووقعت المعرفة، فقال أبو قرّة: فتكذب بالروايات؟ فقال أبو الحسن عليه السلام: إذا كانت الروايات مخالفة للقرآن كذبت وما أجمع المسلمون عليه أنه لا يحاط به علما ولا تدرکه الأبصار وليس كمثلته شيء.»

(6)

این روایت و سایر روایات این باب، بر رد آنچه که از عامّه (اهل سنت) در باب دیده شدن خدای متعال نقل شده است می‌باشد حال روایات صحاح ستّه را مروری کرده و آنها را بررسی می‌نمایم.

1. خدا دیده می‌شود.

اولین مطلبی که در این بررسی بدان توجه می‌دهیم این است که صاحبان صحاح - به استثنای نسائی - روایاتی نقل کرده‌اند که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «خداوند در آخرت دیده می‌شود»⁽¹⁾. ما این روایات را یک به یک بررسی کرده و از اهل انصاف قضاوت می‌طلبیم:

حدیث اول: «روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ماه شب چهارده نگریست و فرمود: همان طور که شما این ماه را می بینید به زودی پروردگارتان را بی هیچ مانع و مزاحمتی خواهید دید» (2) .»

(1) اکثریت قریب به اتفاق علمای عامه قائلند که خدا در قیامت دیده می شود و عده ای نیز دیدن خدا در دنیا را هم ممکن می دانند و حتی می گویند که عده ای خدا را در خواب دیدند. مضحک تر آنکه برای دیدن خدا در خواب، نمازی نیز با کیفیتی مخصوص بیان کردند!

(2) الف - صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۴۵، باب مواقیت الصلاة و فضلها، باب فضل صلاة العصر و نیز ص ۱۵۰، باب فضل صلاة الفجر، وج ۶، ص ۱۷۳، تفسیر سوره ق، وج ۹، ص ۱۵۶، کتاب التوحید، باب وکان عرشه علی الماء.

ب - صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۳۹ و ۴۴۰، کتاب المساجد ومواضع الصلاة، باب ۳۷، ح ۲۱۱ و ۲۱۲.

ج - سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۳ و ۶۴، مقدمه، باب فیما انکرت الجهمیة (باب ۱۳)، ح ۱۷۷ و ۱۷۸، وج ۲ ص ۱۴۵۱، کتاب الزهد، باب ۳۹، (آخرین باب از سنن)، در ضمن حدیثی طولانی به شماره ۴۳۳۶.

لازم است در اینجا توضیحی را که در پاورقی ابن ماجه (ص ۶۳) در معنای «جهمیة» نقل شده بیاوریم:

«محمد فؤاد عبد الباقي» که بر سنن ابن ماجه پاورقی زده است چنین می نویسد:

(«الجهمیة» هم الطائفة من المبتدعة، یخالفون اهل السنة فی کثیر من الاصول کمسألة الرؤیة واثبات الصفات. ینسبون إلی جهم بن صفوان من اهل الکوفة.»

یعنی: اینان گروهی از بدعت گذارانند که با اهل سنت در بسیاری از اصول، مانند رؤیت (یعنی دیدن خدا) و اثبات صفات (یعنی داشتن اعضاء و جوارح که به زودی متعرض آن خواهیم شد)، مخالفت می کنند. آنها منسوب به جهم بن صفوان از اهالی کوفه می باشند.

با دقت در این توضیح به دو مطلب می توان پی برد:

اول - آنان که منکر رؤیت خدا و داشتن صفات می باشند بدعت گذارانند!

دوم - عقیده به رؤیت و امثال آن جزء اصول اعتقادات اهل سنت است!

د - سنن ترمذی ج ۴، ص ۵۹۲، کتاب صفة الجنة، باب ما جاء في رؤية الرب تبارك و تعالی (باب ۱۶)، ح ۲۵۵۱.

ه - سنن أبی داود، ج ۴، ص ۴ - ۲۳۳، کتاب السنّة، باب في الرؤیة، ح ۴۷۲۹ و ۴۷۳۱.

متن یکی از احادیث صحیح بخاری چنین است: (وعلى هذه فقس ما سواها).

...« عن جریر قال: کنا عند النبی صلی الله علیه وسلم فنظر إلى القمر لیلۃ - یعنی البدر - فقال: انکم سترون ربکم كما ترون هذا القمر لا تضامون فی رؤیته. »...

(7)

حدیث دوم: «روزی مردم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند آیا ما پروردگاران را روز قیامت می بینیم؟ فرمود: آیا در دیدن ماه در شب چهارده که ابری مانع نباشد ضرر می کنید؟ گفتند: نه، یا رسول الله! فرمود: آیا در دیدن خورشید که ابری جلوی آن نباشد ضرری می نمایند؟ گفتند: نه. فرمود: همانا شما خدا را می بینید^(۱) « لابد خوانندگان محترم توجه دارند که تشبیه دیدن خدا به دیدن ماه و خورشید، راه هرگونه توجیه را می بندد که مثلاً بخواهند بگویند منظور از دیدن خدا، دیدن به قلب است نه با چشم سر و امثال آن. علاوه بر این، اهل سنت خود اینگونه روایات را به ظاهر خویش باقی گذاشته و راه هر گونه توجیه را بسته اند .

(بگذریم از اینکه در دیدن خورشید به ما ضرر می رسد.)!

اینگونه روایات آنچنان شایع بود که مردم - و مخصوصاً پیروان اهل بیت علیهم السلام - در هر عصری به امامان بزرگوار رجوع کرده و از آنان حقیقت امر را جویا می شدند و آن بزرگواران با دلایل قرآنی و عقلی، حدیث دیده شدن خدا را کذب محض دانسته و آنان را از چنین اعتقادی برحذر می نمودند. چنانچه از روایاتی که در کتب روائی شیعه موجود

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۰۴، باب فضل السجود (از کتاب الصلاة) و ج ۸، ص ۱۴۷، باب ما جاء في الرقاق و... باب الصراط جسر جهنم و به همین مضمون در ج ۶، ص ۵۶، تفسیر سوره نساء، و ج ۹، ص ۱۵۶ و ۱۵۸، کتاب التوحید، باب و كان عرشه على الماء.

ب - صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۶۳ به بعد، کتاب الایمان، باب معرفة طریق الرؤیة (باب ۸۱)، ح ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۲ و ج ۴، ص ۲۲۷۹، کتاب الزهد و الرقائق، ح ۱۶.

ج - سنن ابن ماجه، همان، ح ۱۷۹.

د - سنن ترمذی همان، ص ۵۹۴، باب ۱۷، ح ۲۵۵۴.

ه - سنن أبي داود، همان، ح ۴۷۳۰.

متن یکی از احادیث صحیح مسلم چنین است:

«انّ ناسا فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا: یا رسول الله! هل نرى ربنا يوم القيامة؟ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: نعم. قال: هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهيرة صحوا لیس معها سحاب؟ وهل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب؟ قالوا: لا یا رسول الله! قال: ما تضارون فی رؤیة الله تبارک و تعالی يوم القيامة إلا كما تضارون فی رؤیة أحدهما. ...»

سایر روایات نیز مشابه همان است که همگی دلالت می کند که خدا در قیامت دیده می شود.

(8)

است به خوبی این موضوع روشن می شود که نمونه آن را از رجوع ابو قره شرح دادیم.
اینک روایاتی دیگر از صحاح سته در همین زمینه:

«چون قیامت برپا شد مؤمنین دنبال کسی می روند که از آنها شفاعت کند. ابتدا نزد حضرت آدم علیه السلام رفته و از او تقاضا می کنند. او گناه خویش را یادآوری کرده و عذر می خواهد و می گوید به نزد نوح علیه السلام بروید آنها نزد حضرت نوح علیه السلام می روند و همان تقاضا را از او می نمایند او آنها را به ابراهیم علیه السلام ارجاع می دهد و آن حضرت به موسی و او به عیسی علیهما السلام (و هر کدام - غیر از حضرت عیسی علیه السلام - گناهان خود را مانع شفاعت می دانند!) تا آنکه نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم می روند. آن حضرت نزد خدا رفته و از او اجازه می گیرد و چون او را دید به سجده می افتد»⁽¹⁾.

این روایت نیز به خوبی می رساند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا که بود خدا را ندیده بود و چون نزد او رفت (که خواهیم گفت یعنی تا خانه خدا رفت و خدا در آن موقع در خانه خویش بود!) او را دید!

آری، وقتی اهل بیت پیامبر علیهم السلام - که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سفارش اکید به پیروی از آنها نموده - خانه نشین شوند، نه تنها احکام خدا زیر پا می رود و بدعت جای سنت را می گیرد، بلکه خدا و صفات او نیز ملعبه بازیگران می گردد.

لابد خوانندگان محترم از خود می پرسند که مؤمنین چرا ابتدا نزد پیامبر خودشان نرفته و در خانه دیگران را کوبیدند، آنهم از ابتدا در خانه آدم ابو البشر علیه السلام که از انبیاء اولو العزم نبود؟ و چرا او و سایر انبیا - که می دانستند اینان از مؤمنین و از پیروان پیامبر آخر الزمانند - آنان را به پیامبر خودشان ارجاع ندادند و چراهای دیگر که لابد پاسخ آنها را صاحبان صحاح، یا جاعلان حدیث می دانند!

ما در بررسی «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در صحاح» به خواست خدا، خواهیم خواند که از نظر بعضی روایات آنها موسی و یونس و... مقامشان از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برتر است. چرا موسی علیه‌السلام شفاعت نکرد؟ چرا نامی از یونس علیه‌السلام نیست؟ و نیز خواهیم خواند که رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مأمور به اقتداء و پیروی از داود علیه‌السلام بود، چرا نامی از مقتدای آن حضرت نیست؟! گوئیا مردم در صحرای محشر وقتی حقایق را دیدند بطلان این روایات برایشان آشکار گردیده است! (البته در آنجا بطلان بسیاری از روایات صحاح، برایشان آشکار خواهد شد و ما نیز در این بررسیها می‌خواهیم - به خواست خدا - قبل از قیامت آن را آشکار کنیم.)

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۱ و ۲۲، ابتدای تفسیر سوره بقره و مشابه آن در ج ۸، ص ۱۴۵، کتاب الدعوات، باب صفة الجنة والنار، و ج ۹، ص ۱۴۹ و ۱۶۱، کتاب التوحید، باب ما یذکر فی الذات و... و باب وکان عرشه علی الماء.

ب - صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۷ - ۱۸۰، کتاب الایمان، باب ۸۴، ح ۳۲۲ إلى ۳۲۹.

ج - سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۴۲، کتاب الزهد، باب ذکر الشفاعة (باب ۳۷)، ح ۴۳۱۲.

این روایات، نوعاً از انس بن مالک نقل شده و اندکی طولانی است و در بعضی از آنها آنانیکه برای شفاعت نزد انبیاء می‌روند عموم مردمند و در بعضی از آنها - چنانچه در ترجمه آن نوشتیم - مؤمنینند.

حال فراهایی از متن یکی از روایات صحیح بخاری را در اینجا می‌آوریم:

«یجتمع المؤمنون يوم القيامة فيقولون لو استشفعنا إلى ربنا، فيأتون آدم... فيقول لست هناكم ويذكر ذنبه فيستحي. أتوا نوحا... فيأتونه فيقول لست هناكم ويذكر سؤاله ربه ما ليس له به علم فيستحي فيقول... فيقول أتوا محمدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم ... فيأتوني فأنتلق حتى أستأذن علي ربي فيؤذن فإذا رأيت ربي وقعت ساجدا. »...

(9)

حدیثی دیگر از رؤیت خدا:

این حدیث اندکی طولانی است که ما آن قسمت را که به بحث مربوط است نقل می‌کنیم:

«برای خدا فرشتگانی است که در میان مردم می‌روند و اهل ذکر را می‌جویند و چون آنان را یافتند با بالهایشان آنها را احاطه می‌کنند. خدا از اینان می‌پرسد که بندگان من چه می‌گویند؟ در جواب اظهار می‌دارند که آنان ترا تسبیح گفته و به حمد و

تمجید تو مشغولند. می پرسد آیا مرا دیدند؟ می گویند نه، به خدا ترا ندیدند. می گوید: چگونه خواهند بود آنگاه که مرا ببینند؟ می گویند: اگر ترا ببینند هم بهتر ترا عبادت می کنند و هم بیشتر ترا تسبیح و تمجید می نمایند⁽¹⁾.»...

با توجه به اینکه در قیامت عبادتی نیست بلکه آنجا محلّ پاداش یا کیفر اعمال است و نه محلّ عمل، پس اینکه فرشتگان به خدا می گویند: اگر ترا ببینند بهتر ترا عبادت می کنند، یعنی اگر ترا در دنیا ببینند.

نتیجه‌ای که از این روایت می گیریم این است که دیدن خدا در دنیا نیز ممکن است ولی چون خدا از ما خیلی دور است - چنانچه به زودی خواهد آمد - بشر نمی تواند او را در این دنیا ببیند.

از اشکال دیگری که در آخر این حدیث طولانی نقل شده صرف نظر می کنیم که:

...« خداوند به فرشتگان می فرماید: من شما را شاهد می گیرم که آنان را آمرزیدم. فرشته‌ای می گوید: خدایا! یک نفر در میان آنان است که جزء ایشان نیست (یعنی اهل ذکر و عبادت نیست) بلکه برای کاری نزدشان آمده. می فرماید: اینان همنشینانی هستند که هر کس با آنها بود شقی نمی شود.»

...« هم الجلساء لا یشقی بهم جلیسهم.»

ما قضاوت را به خوانندگان محترم وامی گذاریم.

حدیثی دیگر: در این حدیث علاوه بر دیده شدن خدا، شکل خدا نیز مورد نظر است. دقت کنید:

«خداوند در قیامت به صورتی غیر از صورتی که مردم می شناسند نزد آنها می آید و می گوید: من پروردگارتان هستم. گویند: از تو به خدا پناه می بریم. ما همین جا می مانیم تا پروردگارتان بیاید، چون بیاید ما او را می شناسیم. آنگاه خدا به صورتی که می شناسند می آید و می گوید که من پروردگار شما هستم. گویند که تو پروردگار مائی.» و در روایتی دیگر خداوند می فرماید:

«آیا بین شما و او نشانه‌ای است که به وسیله آن او را بشناسید؟ گویند: آری، ساق؛ و خدا ساق خویش را آشکار می کند⁽²⁾.»

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۸، ص ۸ - ۱۰۷، کتاب الدعوات، باب فضل ذکر الله عزّ وجلّ.

ب - سنن ترمذی ج ۵، ص ۵۴۰، کتاب الدعوات، باب ۱۳۰، ح ۳۶۰۰.

«عن أبي هريرة قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ان لله ملائكة يطوفون في الطريق يلتمسون اهل الذكر. فإذا وجدوا قوما يذكرون الله تنادوا هلموا إلى حاجتكم. قال فيحفونهم باجنحتهم إلى السماء الدنيا. قال فيسألهم ربهم - وهو اعلم منهم - ما يقول عبادي؟ قالوا: يقولون يسبحونك ويكبرونك ويحمدونك ويمجدونك. قال: فيقول هل رأوني؟ قال: فيقولون لا والله ما رأوك قال: فيقول وكيف لو رأوني؟ قال: يقولون لو رأوك كانوا أشد لك عبادة واشد لك تمجيذا واكثر لك تسبيحا. ...»

(2) الف - صحيح بخاری، ج ۶، ص ۱۹۸، تفسیر سوره نآ والقلم، ج ۹، ص ۱۵۶ و ۱۵۹، کتاب التوحید، باب وكان عرشه على الماء.

ب - صحيح مسلم، ج ۱، ص ۱۶۴ و ۱۶۸، کتاب الايمان، باب معرفة طريق الرؤية (باب ۸۱)، ح ۲۹۹ و ۳۰۲.

متن حدیث صحیح مسلم - البته قسمتی که به بحث مربوط است و با توجه به اختلاف کمی که با صحیح بخاری دارد - چنین است ...« : فیأتیهم الله، تبارک و تعالی، فی صورة غیر صورته التي يعرفون. فيقول: أنا ربكم. فيقولون: نعوذ بالله منك هذا مكاننا حتى يأتينا ربنا. فإذا جاء ربنا عرفناه. فيأتيهم الله تعالى في صورته التي يعرفون. فيقول: أنا ربكم. فيقولون: أنت ربنا.» وفي رواية أخرى:

...« فيقول: هل بينكم وبينه آية فتعرفونه بها؟ فيقولون: نعم. فيكشف عن ساق.» ...

وفي صحيح البخاری ...« : فيكشف عن ساقه).» ج ۹، ص ۱۵۹.

(10)

راستی آیا ما خدا را به صورتی خاص دیدیم تا او را به همان صورت بشناسیم که اگر با صورتی دیگر نزد ما حاضر شود او را انکار کنیم؟ اگر دیدیم کی و کجا؟ و اگر ندیدیم - که دیده نمی شود تا بتوانیم ببینیم - چگونه از او صورتی خاص می شناسیم؟ از این گذشته، «ساق» چه نشانه ای است؟ چه کسی گفته است که بین ما و خدا ساق او نشانه می باشد؟ بعض از شارحین گفته اند که «ساق» یعنی «شدت». « حال، چگونه خدا شدت خود را به ما می نمایاند؟! این دیگر چگونه علامتی است! «شدت خدا!!»

تعجب است از راویان و ناقلان حدیث که نسنجیده هر روایتی را - ولو هر چند بی معنی باشد - به صرف اعتماد به راویان، آن را نقل می کنند! خدا دیده می شود، خدا می آید، خدا ساق دارد، بین ما و خدا نشانه ای می باشد که با آن، او را می شناسیم! اینها همه نتیجه دور شدن از اهل بیت پیامبر علیهم السلام است.

چند روایت دیگر:

«دو بهشت از نقره است - ظروف آن و آنچه که در آن است - و دو بهشت از طلا است - ظروف آن و آنچه که در آن است - و بین قوم (یعنی آنانکه در آن دو بهشت جای دارند) و بین دیدن پروردگارشان (مانعی) نیست مگر آنکه بر چهره خداوند رداء کبریایی در بهشت عدن می باشد (که مانع دیدن چهره او می باشد)⁽¹⁾»«

«وقتی اهل بهشت داخل بهشت شدند خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: آیا چیزی می‌خواهید بیفزایم؟

...آنگاه خداوند حجاب را کنار می‌زند. چیزی به آنها محبوب‌تر از نظر به پروردگارشان داده نشده است»⁽²⁾.

(1) الف - صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۶۳، کتاب الایمان، باب اثبات رؤیة المؤمنین ربهم سبحانه و تعالی (باب ۸۰)، ح ۲۹۶.

ب - سنن ترمذی ج ۴، ص ۵۸۱، کتاب صفة الجنة، باب ۳، ح ۲۵۲۸.

ج - سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۶، مقدمه، باب فیما انکرت الجهمیة، ح ۱۸۶.

«جنتان من فضة، آیتها و ما فیها، و جنتان من ذهب، آیتها و ما فیها. وما بین القوم و بین ان ینظروا إلى ربهم إلا رداء
الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن.»

(2) الف - صحیح مسلم، همان، ح ۲۹۷.

ب - سنن ترمذی ج ۵، ص ۲۶۷، تفسیر سوره یونس، ح ۳۱۰۵، (مشابه روایت مسلم).

ج - سنن ابن ماجه، همان، ص ۶۷، ح ۱۸۷.

«إذا دخل اهل الجنة الجنة، قال: يقول الله تبارک و تعالی: تریدون شیئا ازیدکم؟... قال: فیکشف الحجاب. فما اعطوا شیئا احب
الیهم من النظر إلى ربهم عز وجل.»

(11)

ترمذی روایت دیگری نقل می‌کند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از تعریف از نعمت‌های بهشت می‌فرماید:

«واکرهم علی الله من ینظر إلى وجهه غدوة وعشیة»⁽¹⁾.

«اهل بهشت به نعمت‌های آن سرگرمند که ناگهان نوری بر آنان می‌تابد. اینان سر را بلند می‌کنند. در این هنگام (می‌بینند که) پروردگارش از بالای سر آنها بر آنان اشراف پیدا کرده است. می‌گوید: سلام علیکم ای اهل بهشت! و این همان قول خداوند است (که در سوره یاسین، آیه ۵۸ فرمود (سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ). یعنی سلام، کلمه‌ای از جانب خدای مهربان). خدا به آنان می‌نگرد و آنان به خدا، و تا وقتی که به او نگاه می‌کنند به چیزی از نعمتهای بهشت توجه نمی‌نمایند. تا آنگاه که (خداوند) در حجاب قرار می‌گیرد و نور و برکتش در سرزمینشان می‌ماند»⁽²⁾.

نعمت‌های بهشت نگاه مؤمنان به خداوند است که آن بالاترین و بهترین نعمت‌ها می‌باشد.

در مقابل اینگونه روایات، عایشه به شدت دیده شدن خدا را ردّ می‌کند. روایات مربوطه، اگر چه در بابهای مختلف صحاح نقل شده ولی ظاهراً همه آنها مربوط به گفتگوی مسروق بن عبد الرحمان و عایشه است. مسروق عقیده داشت که خدا دیده می‌شود و عایشه دیدن خدا را انکار می‌کند. آن یک به قرآن استشهاد می‌نماید و این یک با استفاده از آیاتی دیگر و نیز از حدیث نبوی، خلاف آن را ثابت می‌کند.

در دنباله این گفتگو مطالبی نیز از ابودر، ابو هریره و ابن عباس نقل می‌کنیم:

«مسروق می‌گوید به عایشه گفتم: ای مادر! آیا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پروردگارش را دید؟ گفت: همانا از این سؤال تو مو بر تنم سیخ شد! سه چیز است که هر کس برای تو حدیث کرد دروغ گفته است: کسی که برای تو نقل کند که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پروردگارش را دید، حتما دروغ گفته است. سپس این آیه را خواند:

(چشمها او را نمی‌بیند و او چشمها را می‌بیند و او لطیف و خبیر است...⁽³⁾)

(1) ج ۴ سنن، ص ۵۹۴، کتاب صفة الجنّة، باب ۱۷، ح ۲۵۵۳، ج ۵، ص ۴۰۲، تفسیر سوره قیامت، ح ۳۳۳۰.

یعنی: گرمی‌ترین آنها نزد خدا کسی است که هر صبح و شام به چهره خدا می‌نگرد.

(2) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۶، مقدّمه، باب ۱۳، ح ۱۸۴.

«بينا اهل الجنّة في نعيمهم إذ سطع لهم نور. فرفعوا رؤوسهم. فإذا الربّ قد اشرف عليهم من فوقهم فقال: السلام عليكم يا اهل الجنّة! قال: وذلك قول الله: سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ. قال: فينظر اليهم وينظرون إليه. فلا يلتفتون إلى شيء من النعيم ما داموا ينظرون إليه حتّى يحتجب عنهم و يبقى نوره و برکته عليهم في ديارهم.»

(3) الف - صحيح بخاری، ج ۶، ص ۱۷۶، تفسیر سوره والنجم و مختصر آن در ج ۹، ص ۱۴۲، کتاب التوحید، باب قول الله تعالی: «أَنَا الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِين.»

ب - صحيح مسلم، ج ۱، ص ۱۶۰، کتاب الايمان، باب ۷۷، ح ۲۸۹، و تفصیل آن حدیث ۲۸۷.

متن زیر از تفسیر سوره والنجم از صحيح بخاری است:

...عن مسروق قال: قلت لعائشه: يا أمّنا! هل رأى محمد صلى الله عليه وسلم ربّه؟ فقالت: لقد قفّ شعري ممّا قلت. أين أنت من ثلاث من حدّثكهنّ فقد كذب: من حدّثك أنّ محمداً صلى الله عليه وسلم رأى ربّه فقد كذب. ثمّ قرأت: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ... (سوره انعام، آیه ۱۰۳.)

(12)

«مسروق می‌گوید: نزد عائشه بودم. به من گفت: ای ابو عایشه! سه چیز است که اگر کسی به یکی از آنها تکلم کند افترائی بزرگ به خدا زده است. گفتم: آنها چیست؟ گفت: هر که بپندارد که محمد صلی الله علیه و آله پروردگارش را دید به خدا افترائی بزرگ زد. گفتم: ای امّ المؤمنین! اینقدر تند نرو، آهسته‌تر، مگر خداوند فرمود: (او تحقیقاً خدا را در افقی آشکارا دید؟ و همانا یکبار دیگر او را دید؟) گفت: من اوّل کسی هستم از این امت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره پرسیدم. گفت: فقط جبرئیل بود که او را بر صورت اصلیش غیر از این دو بار ندیدم. او از آسمان به زمین می‌آمد در حالی که عظمت خلقت او بین زمین و آسمان را فرا گرفته بود آیا نشنیدی که خداوند می‌فرماید: (چشمها او را نمی‌بیند و او چشمها را می‌بیند و او لطیف و خبیر است؟) آیا نشنیدی که خداوند می‌فرماید: (در شأن بشر نیست که خداوند بخواهد با او صحبت کند مگر به وحی یا از پرده‌ای یا پیامبری بفرستد تا آنچه خواست به او وحی کند. همانا او علی و حکیم است»⁽¹⁾». مسروق می‌گوید: به عائشه گفتم: پس قول خدای تعالی چه شد که فرمود: (سپس نزدیک و نزدیک‌تر شد تا به اندازه دو ذراع یا کمتر پس آنچه را که لازم بود به بنده‌اش وحی کرد.) گفت: این فقط جبرئیل بود که همیشه به صورت مردی ظاهر می‌شد و در این باره به صورت اصلیش آشکار شد که همه آسمان را پوشانده بود⁽²⁾. هدف ما از نقل این روایات این بود که بگوییم عائشه دیده شدن خدا را مردود می‌داند و إلاّ نه ما او را مفسّر می‌دانیم و نه همه آنچه را که گفته می‌پذیریم و اصولاً اگر ما به روایاتی از کتابهای اهل سنت - چه صحاح سته و چه غیر

(1) الف - صحیح مسلم، همان، ح ۲۸۷.

ب - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۴۵، تفسیر سوره انعام، ح ۳۰۶۸، و مختصراً در ص ۳۶۸، تفسیر سوره والنجم، ح ۳۲۷۸.

«عن مسروق قال: كنت متكئا عند عائشه. فقالت: يا أبا عائشه ثلاث من تكلم بواحدة منهن فقد اعظم على الله الفرية. قلت: ما هنّ؟ قالت: من زعم أنّ محمداً صلى الله عليه وسلم رأى ربّه فقد اعظم على الله الفرية. قال وكنت متكئا فجلست فقلت: يا أمّ المؤمنین! انظریني ولا تعجلیني. الم یقل الله عزّ وجلّ: «وَلَقَدْ رَأَهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ» [سوره تکویر، آیه ۲۳] «وَلَقَدْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرَى» [سوره النجم، آیه ۱۳] (فقالت: أنا أوّل هذه الامّة سأل عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم. فقال: أنّما هو جبریل. لم اره على صورته التي خلق عليها غير هاتين المرّتين. رأيته منهبطاً من السماء ساداً عظم خلقه ما بين السماء إلى الأرض. فقالت: او لم تسمع ان الله يقول: «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» [سوره انعام، آیه ۱۰۳] (او لم تسمع ان الله يقول: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وُحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِهِ جَبَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآيَاتِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ» [شوری، آیه ۵۱]...)

ترمذی در تفسیر سوره والنجم آن گفتگو را این گونه شروع می‌کند:

«قال مسروق: فدخلت على عائشة، فقلت: هل رأى محمد صلى الله عليه وسلم ربّه؟ فقالت: لقد تكلمت بشيء قفّ له شعري...»

(2) صحيح مسلم، همان، ح ۲۹۰.

...«قلت لعائشة: فأين قوله»؛ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِي مَا أَوْحَىٰ؛ [سوره نجم آیه ۱۱ - ۹] قالت: إنّما ذاك جبرئيل. كان يأتيه في صورة الرجال وإنه اتاه في هذه المرّة في صورته التي هي صورته فسدّ افق السماء.»

(13)

آن - استناد می‌کنیم معنایش این نیست که همه آنچه را که نقل کردند قبول داریم بلکه آن قسمت مورد قبول است که با روایات منقول از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام نیز موافقت داشته باشد. در مورد دیده نشدن خدا، آنچه که از عایشه نقل شده مورد قبول ماست و اما اینکه رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در معراج چه دید، آیا جبرئیل را به صورت اصلیش دید یا مطابق آنچه که در ابتدای این نوشتار از امام رضا علیه‌السلام نقل کردیم، آیات خداوند را دید، اینجا جای بحث آن نیست. البته ممکن است گفته شود دیدن جبرئیل به صورت اصلیش نیز یکی از آیات خداوند است، اما انحصار در آن مطلبی دیگر است.

اما آنچه که از غیر عایشه نقل شده ما چند روایت را به عنوان نمونه در اینجا می‌آوریم:

- «از ابوذر روایت شده است که گفت: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرسیدم: آیا پروردگارت را دیدی؟ گفت: نوری دیدم، چگونه ممکن است که او را ببینم؟»

- «عبد الله بن شقیق می‌گوید: به ابوذر گفتم: اگر من رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را می‌دیدم از او حتماً می‌پرسیدم. گفت: از چه چیزی می‌پرسیدی؟ گفتم: می‌پرسیدم آیا پروردگارت را دیدی؟ ابوذر گفت: من پرسیدم، گفت: نوری دیدم⁽¹⁾.»

معلوم است که مراد از این روایت این است که آنچه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دید نوری بود، نه آنکه آن نور خدا بوده است.

- «ابو هریره نیز در معنای آیه «و همانا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآله او را یکبار دیگر دید»، می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جبرئیل را دید. (و نه خدا را)⁽²⁾».

- از ابن مسعود نیز سه روایت نقل شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جبرئیل را دید⁽³⁾.. از ابن عباس روایت شده که می‌گوید: (اینکه خداوند فرمود:) آنچه را که دید قلبش به او دروغ نگفت. (و نیز این

(1) الف - صحيح مسلم، ج ۱، ص ۱۶۱، کتاب الایمان، باب ۷۸، ح ۲۹۱ و ۲۹۲.

ب - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۶۹، تفسیر سوره نجم، ح ۳۲۸۲.

ظاهرا این دو روایت هم یکی است و هر دو نیز از عبد الله بن شقیق نقل شده، چنانچه ترمذی آن را در ضمن یک روایت آورده است و ما متن هر دو روایت را به نقل از صحیح مسلم در این پاورقی می آوریم:

1. «عن أبي ذر قال: سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم هل رأيت ربك؟ قال: نور آتى اراه.»

2. «قلت لأبي ذر: لو رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم لسألته. فقال: عن أي شيء كنت تسأله؟ قال: كنت أسأله هل رأيت ربك؟ قال ابوذر: قد سألت فقال: رأيت نورا.»

(2) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵۸، کتاب الایمان، باب ۷۷، ح ۲۸۳.

«عن أبي هريرة» . «وَلَقَدْ رَأَى نَزْلَةَ أُخْرَى» [سوره نجم، آیه ۱۳]، قال: رأى جبريل.»

(3) الف - صحیح مسلم، همان، باب ۷۶، ح ۲۸۰ إلى ۲۸۲.

ب - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۶۷، تفسیر سوره نجم، ح ۳۲۷۷.

ظاهرا سه روایت ابن مسعود که سؤال زر بن حبیش از ابن مسعود است یک روایت است و جواب آن هم این است که: «رأى جبريل في صورته له ستمائة جناح» یعنی رسول خدا صلى الله عليه وسلم جبرئیل را به صورت اصلیش دید که ۶۰۰ بال داشت.

(14)

آیه که (او یکبار دیگر نیز او را دید. (مراد خداوند این است که) او خدا را دو بار به قلبش دید. (نه با چشمش⁽¹⁾). (لابد خوانندگان محترم از اینکه در یک کتاب روایات متعددی می باشد که بعض از آنها با بعض دیگر مخالفت دارد و اهل سنت نیز همه آنها را صحیح می دانند، تعجب می کنند. اما بد نیست بدانید که در صحاح سته آنقدر روایات متعارض است که بررسی آنها نیاز به یک کتاب مستقل دارد .

در اینجا شعری را که ابن ابی الحدید معتزلی در ج ۱۳ شرح نهج البلاغه، ص ۵۴، آورده نقل می کنیم تا معلوم شود که این تنها ما نیستیم که به روایات صحاح ایشکال می کنیم بلکه بعض علمای اهل سنت نیز با ما موافقت. او می نویسد:

«ولى أيضا فى الرد على من زعم انّ النبى صلى الله عليه وآله رأى الله سبحانه بالعين وهو الذى انكرته عايشة. والعجب لقوم من ارباب النظر جهلوا ما ادر كنه امرأة من نساء العرب:

رأى ربّه بالعين تبا لهم تبا
و كيف تبيح العين ما يمنع القلب
حسيرا، فطرف العين عن كنهه انبي

عجبت لقوم يزعمون نبیهم
و هل تدرك الابصار غير مكيف
إذا كان طرف القلب عن كنهه نبا

خلاصه ترجمه آن چنین است:

من در ردّ بر کسی که می‌پندارد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌خداى سبحان را دید (شعری سرودم)، و این موضوعی است که عایشه آن را انکار کرده است. تعجّب است از گروهی از صاحبان اندیشه که مطلبی را که زنی از زنان عرب آن را فهمید، به آن جاهل و نادان بودند.

(بیت اول:) عجب است از قومی که می‌پندارند پیامبرشان خدای خویش را به چشم سر دید. خدا نابودشان کند.

(بیت دوم:) آیا چشم‌ها می‌تواند آنرا که کیفیت و چگونگی ندارد ببیند؟ چگونه می‌توان برای چشم چیزی را جایز شمرد که برای دل جایز نیست؟ (یعنی وقتی که قلب و فکر انسان نتواند او را درک کند چگونه می‌شود که چشم بتواند او را ببیند و او کیفیت‌ها و چگونگی‌ها را آفرید: کتّف کیف بلا کیف.)

(بیت سوم:) وقتی چشم دل از پی بردن به کنه او عاجز باشد، چشم سر از ادراک او عاجز تر است.

از مجموع روایاتی که از عایشه و غیر او نقل کردیم (با آنکه این روایات نیز با هم اختلاف دارند) یک نکته به دست می‌آید و آن اینکه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌خدا را با چشم سر ندید. بلکه از جمله‌ای که عایشه به کار برد و گفت: «لقد قفّ شعری» یعنی تحقیقا (از این سؤال تو) مو بر تنم سیخ شد برمی‌آید که به قدری سؤال مسروق تکان دهنده بود که از وحشت یا تعجّب زیاد مو بر تن سیخ می‌کند و اگر خدا موجودی دیدنی بود اولاً - چه بعدی داشت که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌او را در معراج ببیند و ثانيا - این سؤال آنقدر عجیب نبود که بخواهد مو بر تن انسان سیخ کند، وقتی قرار باشد همه انسانها در قیامت خدا را ببینند - چنانکه ماه و خورشید را می‌بینند - چرا شخص رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌او را در معراج ببیند؟ با اندکی دقت در سؤال و جواب مسروق و عایشه می‌توان به خوبی دانست که عایشه اصل امکان

(1) صحیح مسلم، همان، ح ۲۸۵، مختصر آن ح ۲۸۴.

«عن ابن عباس قال: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» [نجم/۱۱] «وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى» [نجم/۱۳] قال: رآه بفؤاده مرتين. »

(15)

رؤیت خدا را با استدلال به آیات قرآن رد کرده است نه اینکه بخواهد بگوید که خدا در دنیا دیده نمی‌شود ولی در آخرت همه مردم او را می‌بینند .

از عجایب دیگر این روایات اینکه اینان می‌گویند همه مردم خدا را در قیامت می‌بینند آنچنانکه ماه و خورشید را می‌بینند ولی وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بخواهد خدا را - که در خانه خودش است! - ببیند، باید برود و اجازه بگیرد و!...

2- اعضاء و جوارح خدا

بعد از آنکه اصل دیدن خدا از نظر روایات صحاح، ثابت شد - گرچه عایشه آن را قبول ندارد - لازم است برای او اعضاء و جوارحی نیز ساخته شود.

روایات صحاح، در این موضوع نیز اختلاف فراوان دارند و ما به خواست خدا به آنها توجه خواهیم نمود:

الف - دستهای خدا

- «دست راست خدا پر است و بخشش و عطای مداوم شب و روز، چیزی از آن نمی‌کاهد و در دست دیگرش ترازو است»⁽¹⁾. »

- «خداوند در قیامت آسمانها را می‌پیچاند و با دست راست آن را می‌گیرد و زمینها را با دست چپ، و در هر یک می‌گوید: پادشاه منهم، ستمگران کجا هستند؟ متکبرین کجایند؟»⁽²⁾. » «خداوند صدقه را با دست راستش می‌گیرد و در کف او زیاد می‌شود»⁽³⁾. » ممکن است گفته شود که مراد از دست، همان قدرت است، چنانچه این معنی در ادبیات عرب و غیر عرب متداول است و مراد از دست راست و چپ تشبیه آن به راست و چپ انسان است، نه اینکه واقعا برای خدا دو دست باشد و

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۵۰ و ۱۵۲، کتاب التوحید، باب ما یذکر فی الذات و... و باب وکان عرشه علی الماء.

ب - سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۷۱، مقدّمه، باب فيما انكرت الجهميّة (باب ۱۳)، ح ۱۹۷.

«أبو هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم : ان يمين الله ملأى لا يغيضها نفقة سحاء الليل والنهار. أرايتم ما انفق منذ خلق السماوات والأرض فأنه لم ينقص ما في يمينه وعرشه على الماء ويده الاخرى الميزان يخفض ويرفع.» وفي رواية أخرى :
«... وبيده الاخرى الفيض أو القبض، يرفع ويخفض.»

(2) صحيح مسلم، ج ۴، ص ۲۱۴۸، كتاب صفة القيامة والجنة والنار، (دنباله كتاب صفات المنافقين واحكامهم)، ح ۲۴، و مشابه صدر آن حديث قبل.

«يطوى الله عز وجل السماوات يوم القيامة ثم يأخذهن بيده اليمنى ثم يقول: أنا الملك أين الجبارون؟ أين المتكبرون؟ ثم يطوى الارضين بشماله ثم يقول: أنا الملك.»

(3) الف - صحيح بخارى، ج ۲، ص ۱۳۴، باب وجوب الزكاة، باب لا يقبل الله صدقة من غلول و... .

ب - صحيح مسلم، ج ۲، ص ۷۰۲، كتاب الزكاة، باب ۱۹، ح ۶۳ و ۶۴.

ج - سنن ترمذی، ج ۳، ص ۴۹ و ۵۰، كتاب الزكاة، باب ۲۸، ح ۶۶۱ و ۶۶۲.

این روایتها گرچه تماما از ابو هريره روايت شده است ولی در متن آنها اندکی اختلاف است و ما متن یکی از دو روايت صحيح مسلم را که واضح تر است در اینجا می آوریم:

«... لا يتصدق احد بتمره من كسب طيب إلا أخذها الله بيمينه فيريها.»

(16)

به اصطلاح آن را تشبیه معقول به محسوس گویند .

در پاسخ گوئیم که آنها اگر این را بگویند ما نیز پذیرفته و اعتراضی نداریم، زیرا می تواند با واقع مطابقت داشته باشد. اما اگر امثال ترمذی - یکی از راویان حدیث - آن را به جهمیّة نسبت دهند و بگویند که آنها این گونه روایات را یا قبول ندارند و یا آن را توجیه کرده و می گویند که اینها جهت تشبیه به دست راست و چپ انسان است (تشبیه معقول به محسوس) و یا می گویند که دست یعنی قدرت، و آنها را - یعنی جهمیّة را - ردّ می کنند، آیا باز هم می توانیم بگوئیم که اهل سنت آنها را توجیه می کنند؟ اینان به صراحت می گویند که ما این روایات را به همین صورت باقی گذاشته و به آن ایمان می آوریم و لذا موضوع انگشت های خدا و غیر آن - که می آید - همه از مطالبی است که آنان از پاسخ به آن ناتوانند و می گویند که فقط خدا از آن آگاه است. گوئیا که روایاتی اینچنین وحی منزل است. مگر اصول اعتقادات را نباید با دلیل و برهان فهمید؟ مگر با روایاتی که از آن جسمانی

بودن خدا و در مکان بودن او و غیر اینها فهمیده می‌شود، با این توجیه که ما آنها را نمی‌فهمیم و یا علم آن را به خدا واگذار می‌کنیم و امثال آن، می‌توان معرفتی اجمالی به خدا پیدا کرد؟ (از معرفت تفصیلی به او همه عاجزند.)

آنها چگونه می‌گویند که ما این روایات را نمی‌فهمیم درحالی که وقتی خدا دیده شود، آنهم - چنانچه می‌آید - در خانه خویش منزل کرده باشد! قطعاً دارای شکلی خواهد بود و چون خدا انسان را به صورت خودش آفرید - چنانچه خواهد آمد - قاعدتاً باید مثل انسان، دارای دست و پا و انگشت و غیره باشد. پس این انکار و ادعای نفهمیدن روایات و علم آن را به خدا واگذار کردن و امثال آن چه معنی دارد؟ جز آنکه بخواهند از این إشکال عقلی و نقلی فرار کنند!

ب - انگشت‌های خدا

- «مردی از دانشمندان یهود نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: یا محمد! خداوند آسمانها را بر انگشتی و زمین‌ها را بر انگشتی و درخت را بر انگشتی و آب و خاک را بر انگشتی و سایر خلائق را بر انگشتی نگه می‌دارد... پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم جهت تصدیق قول او خندید»⁽¹⁾...

آری، معلوم می‌شود که اسرائیلیات در میان روایات نفوذ کرده و آنچه را که خود برای خدا ساختند به مسلمانان نیز

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۵۷، تفسیر سوره زمر، و ج ۹، ص ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۶۵ و ۱۸۱، کتاب التوحید، بابهای: «ما يذكر في الذات (دو حدیث)» و «ما جاء في قول الله تعالى ان رحمة الله قريب من المحسنين» و «كلام الرب عز وجل يوم القيامة مع الانبياء وغيرهم».

ب - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۸ - ۲۱۴۷، کتاب صفة القيامة والجنة والنار (در ادامه کتاب صفات المنافقين و احكامهم)، ح ۱۹ إلى ۲۲.

ج - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶ - ۳۴۵، تفسیر سوره زمر، ح ۳۲۳۸ إلى ۳۲۴۰.

از آنجا که روایات سه کتاب مذکور و حتی در یک کتاب، مختلف است ما متن اولین روایت بخاری را نقل می‌کنیم:

«جاء حبر من الاحبار إلى رسول الله (ص) فقال: يا محمد انا نجد ان الله يجعل السماوات على اصبع والارضين على اصبع والشجر على اصبع والماء والثرى على اصبع وسائر الخلائق على اصبع فيقول أنا الملك. فضحك النبي (ص) حتى بدت نواجذه تصديقا لقول الحبر».

(17)

آموختند و این مطالب که بیش از یک قرن نوشته نمی‌شد، به تدریج جزء روایات صحیح گشت، و این امام باقر علیه‌السلام بود

که علوم اسلامی را برای مردم بیان کرد و باطل را کنار زده و حق را روشن نمود و دنباله برنامه آن حضرت را فرزندش صادق آل محمد علیهم السلام گرفته و با تشکیل کلاس‌های درس و تربیت شاگردانی فراوان، گوشه‌ای از آنچه را که در طول سال‌ها مخفی بود آشکار فرمود^(۱). تا آنکه در خانه حضرتش را بستند و باب علم پیامر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را - به پیروی از اسلافشان - در خانه نشانند و مجدداً میدان‌دار صحنه علوم، کسانی شدند که از معارف اصیل اسلام چیزی نمی‌دانستند. نکته‌ای که قطعاً خوانندگان محترم بدان توجه داشتند تعارض این روایت با روایت بند «الف» است. آنجا می‌گوید که خدا آسمان‌ها را با دست راست و زمین‌ها را با دست چپ می‌گیرد و اینجا می‌گوید که آسمان‌ها را بر انگشتی و زمین‌ها را بر انگشتی و...، یعنی همه آسمان‌ها و زمین در یک دست، آنهم بر روی دو انگشت! قرار دارد. بگذریم از اینکه درخت و آب و خاک هم جزء زمین است! و بگذریم از اینکه بین همین روایات نیز تعارض است که دیگر متعرض آن نشدیم!

- «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: قلبی از بنی آدم نیست مگر آنکه بین دو انگشت از انگشت‌های خدا قرار دارد»^(۲).

معلوم می‌شود که جای قلب روی انگشت نیست بلکه بین دو انگشت است! اگر همه قلب‌ها بین دو انگشت است پس بین انگشت‌های دیگر خالی است. کاشکی همان‌طور که برای انگشت‌ها (برای آنکه بی‌کار نباشد!) آسمان و زمین و... قرار دادند، بین انگشت‌ها را نیز پر می‌کردند! گرچه انگشت‌های دست دیگر هم خالی است! لابد آن دست برای فرشتگان و بهشت و جهنم و... خالی مانده است!

ج - پای خدا

درباره عنوان فوق روایات متعددی نقل شده که همه آنها یا از انس بن مالک است یا از ابو هریره و نیز همه آنها مربوط به پر نشدن جهنم است. از یک طرف خداوند در قرآن می‌فرماید که ما جهنم را از پیروان ابلیس پر می‌کنیم و از طرفی دیگر جهنم خیال پر شدن ندارد! و لذا باید چاره‌ای برای این مشکل بزرگ اندیشید! روایت زیر که نمونه‌ای از آن

(۱) همه می‌دانیم که مادر علوم مادی روز، علم شیمی است و نیز می‌دانیم که پدر شیمی، «جابر بن حیان» بود. جابر از شاگردان امام صادق علیه‌السلام بوده و شیمی را از آن حضرت آموخت و تا آن زمان کسی علمی به نام «شیمی» نمی‌شناخت. بنابراین، همه آنچه که بشر، در طول سالیان متمادی، از امکانات مادی و اختراعات و اکتشافات، بدانها دست یافته است، مدیون آن امام همام می‌باشد، و اگر امور مسلمانان به دست با کفایت آنان سپرده می‌شد شکی نیست که آن بزرگواران، مردم را از سرچشمه دانش خود سیر آب می‌کردند.

(۲) الف - سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۷۲، مقدمه، باب فیما انکرت الجهمیة (باب ۱۳)، ح ۱۹۹، و ج ۲، ص ۱۲۶۰، کتاب الدعاء، باب دعاء رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم (باب ۲)، ح ۳۸۳۴.

ب - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۰۳، کتاب الدعوات، باب ۹۰، ح ۳۵۲۲.

متن حدیث اول سنن ابن ماجه که آن را صحیح دانسته‌اند چنین است:

روایات است و ما آن را از تفسیر بخاری نقل کرده‌ایم چاره مشکل مزبور است! روایات دیگر نیز به همین معنی است. ... «وَأَمَّا آتَشِ، پس آن پر نمی‌شود تا آنکه (خداوند) پایش را (در آن) قرار می‌دهد در این هنگام است که (جهنم) می‌گوید بس است بس است (و در بعض روایات سه بار آن را می‌گوید.)

اینجاست که جهنم پر می‌شود و قسمتهای مختلف آن بهم جمع می‌شوند.⁽¹⁾

گوئیا باور کردن این حدیث برای عده‌ای مشکل بود و لذا در پاروقی سنن ترمذی آن را به نحوی و مسلم به نحوی دیگر توجیه کرده‌اند که ما برای روشن شدن خوانندگان و نیز رعایت امانت، عیناً آنها را نقل می‌کنیم. قبلاً لازم است تذکر دهیم که در روایات مختلف، گاهی به جای «رجل»، «قدم» آمده است و ترمذی که فقط یک روایت نقل کرده است از کلمه «قدم» استفاده نمود و آن را اینگونه توجیه می‌کند:

«قيل في تفسيرها حتى يضع الله فيها شرار خلقه الذين سبق عليهم الشقاء فهم قدم الله النار، كما ان المسلمين قدم الجنة وقيل غير ذلك وكل ما قدمته فهو قدم.»

ترجمه: در تفسیر آن گفته شده: تا آنکه خداوند بدترین خلقش را که شقاوت بر آنان سبقت گرفته است در آن قرار می‌دهد و آنان قدم خدا در آتشند. چنانچه مسلمانان قدم بهشتند، و غیر آن نیز گفته شده، و هر چه را که پیش بفرستی قدم است.

ما از عموم کسانی که اندک آشنایی با زبان عربی دارند تقاضا می‌کنیم که بگویند آیا این معنایی که از قدم شده است با عبارت روایت همخوانی دارد؟ «خدا قدمش را در جهنم می‌گذارد» یعنی «خدا بدترین خلقش را وارد جهنم می‌کند!»

اولاً - چرا بدترین خلق - که باید زودتر از همه وارد جهنم شوند - آخر از همه وارد شدند؟

ثانیا - آنها چه خصوصیتی داشتند که با داخل شدنشان، جهنم زیر و رو شده و بهم مجتمع گردد؟

ثالثاً - با کلمه «رجل» - که در روایات صحیحین آمده است - چه می‌کنید؟ آیا آنجا هم می‌گویید که خدا «رجل» (یعنی پای) خود را در جهنم قرار می‌دهد یعنی شرار خلقش را وارد آن می‌کند؟ چرا نمی‌گوئید که أبو هریره و برادرش! انس (که احتمالاً از أبو هریره گرفته باشد) حدیث نساخته باشند؟

حال ببینیم که در پاروقی مسلم چه نوشته است:

...«هذا الحديث من مشاهير احاديث الصفات واختلاف العلماء فيها على مذهبين: احدهما، وهو قول جمهور السلف وطائفة من المتكلمين انه لا يتكلم في تأويلها بل نؤمن انها حق على ما اراد الله ولها معنى يليق بها و ظاهرها غير مراد. والثاني وهو قول جمهور المتكلمين انها تتأول بحسب ما يليق بها.»

ترجمه: این حدیث از مشهورترین احادیث صفات است (مراد از احادیث صفات، روایاتی است که برای خدا صفاتی مثل صفات انسان بیان می‌کند) و دانشمندان بر دو عقیده‌اند. دسته اول که عموم بیشینیان و گروهی از

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۷۳، تفسیر سوره ق، و ج ۹، ص ۱۴۳ و ۱۶۴، کتاب التوحید، بابهای: قول الله تعالی «انا الرزاق ذو القوة المتین» و «ولا تنفع الشفاعة عنده.»

ب - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۸ - ۲۱۸۶، کتاب الجنّة و صفة نعيمها واهلها، باب ۱۳، ح ۳۸ - ۳۵.

ج - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۶۴، تفسیر سوره ق، ح ۳۲۷۲.

...«فاما النار فلا تمتليء حتى يضع رجله فتقول: قط قط، فهناك تمتليء ويزوي بعضها إلى بعض»...

(19)

متکلمین می‌باشند می‌گویند که آن را تأویل نمی‌کنیم بلکه ایمان می‌آوریم که بر حسب آنچه که خدا اراده کرده حق است و معنایی که لایق آن است دارد و ظاهرش مراد نیست. دسته دوم که عموم متکلمینند می‌گویند آن را بر حسب آنچه که لایق آن است تأویل می‌بریم.

خلاصه آنکه: «خدا پایش را در جهنم می‌گذارد» یا باید بدان ایمان آورد و یا آن را تأویل برد! سؤالی که به نظر می‌رسد این است که آیا گفتار ابو هریره آنچه حق است که همچون کلام خداست و باید بدان ایمان آورد و گفت: «بر حسب آنچه که خدا اراده کرده»؟ ما در بحث از او خواهیم گفت که به اقرار خودش، مردم او را دروغگو و حدیث‌ساز می‌دانستند و این مطلبی است که صاحبان صحاح نیز متعرض آن شده‌اند.

مگر روایت او یا انس وحی منزل است که بگوییم باید آن را تأویل برد؟ «رَجُلٌ» یعنی «پا» و رجل خدا یعنی پای خدا. این دیگر تأویل ندارد. مگر این روایت از آیات متشابه است؟ از همه اینها گذشته مگر روایات صفات، منحصر در همین روایت است؟

د - چشم و گوش خدا

«وقتی أبو هریره این آیه را می‌خواند: همانا خداوند به شما دستور می‌دهد که امانتها را به اهلش بسپارید (تا آخر آیه که می‌فرماید): همانا خداوند شنوا و بیناست. می‌گوید: دیدم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌انگشت شست خویش را بر گوش و انگشت نشانه را بر چشمش نهاد. ابن یونس از قول مقرئ (که در سند این حدیث) نقل می‌کند که معنای این عمل این است که برای خدا گوش و چشم است. أبو داود (در آخر حدیث) می‌گوید: و این ردّ بر جهمیّه است⁽¹⁾»

قبلاً گذشت که جهمیّه منکر روایات صفاتند و أبو داود همچون بسیاری از علمای عامّه، منکر جهمیّه! این توضیح از أبو داود نشان می‌دهد که آنها - یعنی بزرگان از راویان حدیث از اهل سنت - با این توجیهاتی که بعدها پیدا شده (که البتّه قابل توجیه نیز نمی‌باشد) مخالفند؛ و اصولاً نقل این گونه روایات، به خاطر ردّ بر جهمیّه بوده است. (و نیز ردّ بر شیعیان، که به پیروی از مکتب امامت و ولایت - و نه خلافت و حکومت - از این گونه مطالب به خدا پناه برده و روایاتی اینچنین را صد در صد مردود می‌دانند). اینان می‌خواهند بگویند که شما (جهمیّه و شیعیان و...) بر خطا می‌باشید و این روایات را دلیل بر صحت عقیده خود می‌دانند. - که البته، خصم نیز آنها را قبول ندارد! -

تا اینجا با دست و پا و انگشت و چشم و گوش خدا آشنا شدیم! حال با هم سری به سایر روایات صحاح بیندازیم تا ببینیم دیگر خدا چه دارد!

(1) سنن أبي داود، ج ۴، ص ۲۳۳، کتاب السنّه، باب فی الجهمیّه، ح ۴۷۲۸.

...«سمعت أبا هریره يقرأ هذه الآية» إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا «إلى قوله تعالى» سَمِيعًا بَصِيرًا [«سوره نساء، آیه ۵۸] قال: رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يضع ابهامه على اذنه والّتي تليها على عينه. قال ابن يونس: قال المقرئ: [يعني] «انّ الله سميع بصير» يعني انّ لله سمعا و بصرا.»]

قال أبو داود: وهذا ردّ على الجهمیّه.

(20)

ه - كمر خدا

در اینجا دوستان بخاری او را تنها گذاشتند. چنانچه در موضوع چشم و گوش، أبو داود تنها ماند! چه باید کرد، دنیا است و بی‌وفایی دوستان!

«أبو هریره از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که چون خداوند از آفرینش فارغ شد رجم برخاست و کمر خدا را گرفت خدا گفت: دست بردار. گفت: این مکان جایی است که باید از بریده شدن (قطع رحم) به تو پناه آورد. خدا گفت: آیا راضی نمی‌شوی که هر که با تو وصل کرد من با او وصل کنم و هر که تو را قطع کرد من با او قطع کنم؟ گفت: بلی ای پروردگار من...»⁽¹⁾

چه می‌توان گفت! رحم است و پارتی او کلفت! چرا سایر خلائق نتوانستند کمر خدا و یا دست و دامن او را بگیرند! شاید هم رمزی در این میان بوده که ما - و سایر خلائق - از آن بی‌خبریم!

در هر حال از این حدیث می‌توان فهمید که خداوند چیزی به نام «رَحِم» خلق کرد که توانست برخیزد و کمر خدا را بگیرد! معلوم می‌شود که رحم هم دست و پا دارد!

آیا علمای اهل سنت اندکی نمی‌اندیشند! مگر نه این است که «رحم» همان پیوند خویشاوندی است، نه اینکه خود مخلوق جداگانه بوده باشد؟ و اگر بخواهند باب توجیه را باز کنند در همه حقایق می‌توان آن را گشود. آیا بهتر نیست این روایت را هم پهلوی سایر روایات صفات قرار داده و همه را بافته‌های امثال أبو هریره دانست!

و - شکل خدا

«أبو هریره از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله احادیثی نقل کرده است از جمله آنکه حضرت فرمود: خدای عزّ و جلّ آدم را بر صورت خودش آفرید طولش ۶۰ ذراع بود»⁽²⁾...

با توجه به آنچه که گذشت، یعنی خدا دست و پا و... دارد لازم است شکلی و صورتی هم داشته باشد و ظاهراً أبو هریره برای خدا صورتی زیباتر از صورت انسان نیافت!

در توجیه این روایت گفته‌اند که مراد از این حدیث این است که خدا آدم را بر صورت آدم آفرید بنابراین ضمیر «ش» در «خودش» برمی‌گردد به آدم نه به خدا.

این بهترین توجیهی است که برای این حدیث نمودند.

(1) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۶۷، تفسیر سوره محمّد صلی‌الله‌علیه‌وسلم.

(ع) عن أبي هريرة عن النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم قال: خلق الله الخلق. فلما فرغ منه قامت الرحم فأخذت بحقو الرحمان. فقال له مه. قالت: هذا مقام العائذ بك من القطيعة. قال: ألا ترضين ان اصل من وصلك واقطع من قطعك قالت: بلى يا رب. »...

(2) الف - صحیح بخاری، ج ۸، ص ۶۲، ابتدای کتاب الاستئذان.

ب - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۱۸۳، کتاب الجنّة وصفة نعيمها واهلها، باب ۱۱، ح ۲۸.

این متن، از صحیح مسلم است:

...«هذا ما حدثنا به أبو هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر احاديث. منها: وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم خلق الله عز وجل آدم على صورته. طوله ستون ذراعاً.»»

(21)

در پاسخ به این توجیه گوئیم: اولاً - اگر معنای حدیث چنین باشد گویا رسول خدا صلى الله عليه وآله - العياذ بالله - فرموده است: «آنچه در جوی می رود آب است!» مگر سایر موجودات را بر غیر صورتشان آفرید! موش و گربه را هم خدا بر صورتشان آفرید! این که اختصاص به آدم ندارد. راستی آیا اهل سنت می پذیرند که پیامبرشان صلى الله عليه وآله چنین مطلب روشنی را که همه آن را می دانند، فرموده باشد؟

ثانیا - گویا پاورقی نویسنده صحیح مسلم که حدیث مزبور را آنگونه توجیه کرده است، فراموش نمود که در چند کتاب قبل (کتاب البرّ والصلّة والآداب)، از همین أبو هريرة این روایت را نقل نموده که: «هر گاه کسی با برادرش قتال کند (منظور این است که بین دو نفر از مسلمانان زد و خوردی اتفاق افتاد) از صورت پرهیز کند (هر جای بدن را می زند بزند ولی صورت او را نزند) زیرا خداوند آدم را بر صورتش آفرید»⁽¹⁾.» ذیل حدیث، فقط در شماره ۱۱۵ می باشد.

آنگاه در پاورقی و در معنای حدیث فوق چنین نوشت:

«هذا من احاديث الصّفات، وانّ من العلماء من يمسك عن تأويلها ويقول: نؤمن بأنّها حقّ وانّ ظاهرها غير مراد ولها معنى يليق بها، وهذا مذهب جمهور السلف، وهو احوط واسلم.»»

ترجمه: این از احادیث صفات است و از علما کسانی هستند که از تأویل (و توجیه) آن دست برداشته و می گویند: ما بدان ایمان می آوریم و آن را حق می دانیم و همانا ظاهر آن مراد نیست و دارای معنایی که لایق آن است می باشد و این مذهب عموم گذشتگان است و این عقیده هم به احتیاط نزدیک تر است و هم سالم تر (یعنی اگر انسان چنین عقیده ای داشته باشد از خطر انحراف و عذاب الهی به سلامت رسته است).

آیا باز هم می توان گفت که معنای «خدا آدم را بر صورت خودش آفرید» یعنی «خدا آدم را بر صورت آدم آفرید»؟ وقتی خدا هم دست داشته باشد و هم پا، هم چشم داشته باشد و هم گوش و هم کمر، لابد سری دارد و صورتی، و چه صورتی از انسان زیباتر؟! آیا بهتر نیست که، هم مثل خلیفه ثانی تازیانه برداشته و او را به جرم جعل حدیث بنوازیم و یا مثل عایشه او را متهم به حدیث سازی کنیم و یا مثل مردم عصرش او را دروغگو بدانیم؟

تفصیل آن را در نوشتار دیگرمان: «أصحاب در صحاح» مطالعه فرمائید.

شاید بی مناسبت نباشد که روایتی از «بحار الأنوار» علامه مجلسی رحمه الله نقل کنیم. او در ج ۴ کتاب بحار (ص ۱۱) چنین می نویسد: «حسین بن خالد می گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: یا بن رسول الله! مردم (مراد اهل سنت است) روایت می کنند که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: خدا آدم را بر صورت خودش آفرید. حضرت فرمود: خدا آنها را بکشد که اول حدیث را

انداختند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به دو نفر گذشت که به هم دشنام می‌دادند. یکی از آن دو به دیگری می‌گفت: خدا صورت تو و هر که شبیه تست را زشت کند. حضرت فرمود: ای بنده خدا! این را به برادرت نگو زیرا خدا آدم را بر صورتش آفرید). یعنی این چه نفرینی است که از آدم ابو البشر گرفته تا روز قیامت هر که بیاید، همه را شامل می‌شود.

حال که از شکل و قیافه خدا و اعضاء و جوارح او فارغ شدیم، به روایات دیگر صحاح سری می‌زنیم تا ببینیم که سایر صفات او چیست:

(1) باب ۳۲ کتاب مذکور، ح ۱۱۲ الی ۱۱۶. (ص ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷).

«عن أبي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم: إذا قاتل احدكم اخاه فليجتنب الوجه فان الله خلق آدم على صورته.»

(22)

۳- تعجب و خنده خدا

اینکه خدا می‌خندد و تعجب می‌کند «قولی است که جملگی (از ارباب صحاح) برآند. «آنانکه بعض از روایات صفات را توجیه کرده و یا گفته‌اند که ما بدان ایمان داشته و دارای معنایی که لایق آن است می‌باشد و امثال این عبارات (که گذشت)، در اینجا سکوت کرده و آن را جزء روایات صفات نمی‌دانند. گویا خندیدن و تعجب کردن از نظر آنها برای خدا منعی ندارد. فقط ابن ماجه آن را در ردّ بر جهمیّه نقل کرده است که می‌رساند از نظر او این نیز جزء روایات صفات است، و البته حق همین است.

مگر نه این است که منشأ تعجب و خنده، جهل به یک واقعه است؟ آیا بر خدا چیزی مجهول است که چون آشکار شد موجب خنده یا تعجب او شود؟ جالب‌تر از این، مواردی است که در آن خدا می‌خندد یا تعجب می‌کند که برای انسان‌ها نیز نه جای تعجب است و نه جای خنده. معلوم می‌شود خدایی که صاحبان صحاح معرفی کرده‌اند هم بیهوده تعجب می‌کند و هم بیهوده می‌خندد. «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ». «اللَّهُمَّ غفرا.»

اکنون به موارد خنده و تعجب خدا که در صحاح اهل سنت آمده است سری می‌زنیم:

- «خدا به دو نفر می‌خندد: یکی کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند و شهید می‌شود و دیگری قاتل او که بعدا مسلمان شده و شهید می‌شود و هر دو به بهشت می‌روند»⁽¹⁾.

البته ما از ابو هریره - راوی منحصر به فرد این حدیث - بیشتر از این توقع نداریم.

سؤال ما از ناقلان حدیث این است که آیا حتی یک نفر از کسانی که آن را نقل کرده‌اند خندید؟ کجای این مطلب خنده دارد؟! بگذریم از اشکالی که در اصل آن وارد است.

- «خدا از قومی که با زنجیرها وارد بهشت می شوند تعجب می کند»⁽²⁾.

اینجا جای تعجب است که آیا کسی نیست تا زنجیرها را از دست و پایشان باز کند تا در بهشت راحت باشند! لابد خوانندگان محترم نیز مثل ما تعجب می کنند! البته ما از ابو هریره تعجب نمی کنیم که!...

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۹، باب فضل الجهاد والسير، باب الكافر يقتل المسلم و...

ب - صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۵۰۴ و ۱۵۰۵، کتاب الامارة، باب ۳۵، ح ۱۲۸ و ۱۲۹.

ج - سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۸، مقدمه، باب فيما انكرت الجهمية (باب ۱۳)، ح ۱۹۱.

د - سنن نسائي، ج ۶، ص ۳۹، کتاب الجهاد، باب های ۳۷ و ۳۸، ح ۳۱۶۲ و ۳۱۶۳.

متن یکی از روایات صحیح مسلم چنین است: (همه روایات از ابو هریره است.)

«... هذا ما حدثنا أبو هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر احاديث منها: وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: يضحك الله لرجلين يقتل احدهما الآخر، كلاهما يدخل الجنة. قالوا: كيف يا رسول الله؟! قال: يُقتل هذا فيلج الجنة، ثم يتوب الله على الآخر فيهديه إلى الإسلام، ثم يجاهد في سبيل الله فيستشهد».

(2) الف - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۷۳، باب فضل الجهاد و السير، باب الاسارى فى السلاسل.

ب - سنن أبى داود، ج ۳، ص ۵۶، کتاب الجهاد، باب فى الاسير يوثق، ح ۲۶۷۷.

«عن أبى هريرة عن النبى صلى الله عليه وسلم قال: عجب الله من قوم يدخلون الجنة فى السلاسل».

(23)

- «خداوند تعجب کرد یا خندید از مرد و زنی که شب گرسنه خوابیدند و غذای خود را به مهمان دادند»⁽¹⁾.

این روایت نیز که در ضمن داستانی است، فقط از ابو هریره نقل شده است.

- «مردی که در جهنم است (و او آخرین کسی است که از جهنم بیرون می آید) تنها خواسته او از خدا این است که از جهنم آزاد شود. خدا از او پیمان می گیرد که چیز دیگری نخواهد. چون بیرون آمد و نعمت های بهشت را دید از خدا بهشت می خواهد. خدا

به او می‌گوید: مگر تو عهد نبستی که جز خروج از جهنم را نخواهی! وای بر تو! چقدر پیمان‌شکن و فریبکاری! او آنقدر اصرار می‌کند تا آنکه خدا خنده‌اش می‌گیرد و چون خندید به او می‌گوید: وارد بهشت شو (2).»

معلوم نیست که هدف از گفتن و نوشتن این حدیث طولانی که از ابو هریره نقل شده چه بوده است، ابتدای آن مربوط به دیده شدن خداست، بعد از آن آمدن خدا به صورتی غیر صورت اصلی، سپس نقل نمونه‌ای از عذاب جهنم و آنگاه بیرون آوردن عده‌ای از آن، تا آنجا که آخرین نفر التماس می‌کند که خدا او را از جهنم برهاند و خدا نیز از او عهد و پیمان می‌گیرد که غیر از رهایی از آتش چیزی نخواهد و چون رها شد و بهشت را مشاهده کرد، مدتی بر این منوال گذشت و ساکت ماند بعد از آن از خدا می‌خواهد که او را نزدیک در بهشت ببرد و خدا به او می‌گوید مگر تو عهد نبستی که جز خروج از جهنم نخواهی وای بر تو ای پسر آدم چقدر حيله‌گری! و مجدداً از او پیمان می‌گیرد. ...

گوئیا راوی یا راویان حدیث - که ما ریشه آن را از ابو هریره می‌دانیم - (گر چه عطاء بن یزید می‌گوید که ابو سعید خدری نیز آن را نقل کرده است ولی ظاهراً این مطلب مربوط به قسمت آخر حدیث که عطاهاى خداوندی است می‌باشد) تصوّر کردند که اهل جهنم از بهشت و نعمتهای آن بی‌خبرند که در این حدیث آمده است: «چون از جهنم بیرون آمد و نعمتهای بهشت را دید»، معنای آن این است که تا آن زمان آن را ندیده بود. درحالی که خداوند در سوره اعراف، آیه ۵۰، می‌فرماید: «اهل جهنم بهشتیان را ندا می‌دهند که از آب یا آنچه که خدا به شما داده به ما هم بدهید. آنان می‌گویند همانا خداوند آن‌ها را بر کافران حرام کرده است.» این آیه به روشنی می‌گوید که اهل جهنم نعمتهای بهشت را می‌بینند که این خود عذابی برای آنان است.

از این گذشته اگر کسی عهد بست که جز خروج از جهنم نخواهد و چون نعمتهای بهشت را دید آن را نیز بخواهد، آیا به این شخص می‌گویند «فریبکار»؟ مگر این خواسته مشروع، فریب‌دادن است؟

سؤال دیگری که به ذهن می‌آید این است که آیا کسی می‌تواند خدا را بفریبد؟! آیا این شخص با این کار و این تقاضا

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۸۵، تفسیر سوره حشر.

ب - صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۶۲۴، کتاب الاشره، باب ۳۲، ح ۱۷۲.

...«لقد عجب الله عزّ وجلّ أو ضحك من فلان وفلانة.»...

(2) صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۵۸، کتاب التوحید، باب وکان عرشه علی الماء.

این حدیث، طولانی است و از ص ۱۵۶ شروع می‌شود و ما قسمتی از آن را که در ص ۱۵۸ و مربوط به خندیدن خداست عیناً نقل می‌کنیم:

...« ویلیک یابن آدم ما اغدرک فیقول: ای ربّ لا اکوننّ اشقی خلقک فلا یزال یدعو حتّی یضحک الله منه فاذا ضحک منه قال له ادخل الجنّة. »...

(24)

با توجه به آن وعده و عهد و پیمان، توانست خدا را بفریبد؟ آیا این است «صحیح! بخاری» با این گونه روایاتش؟ نکته دیگری که تذکر آن لازم است اینکه مسلم در صحیح خود درباره آخرین کسی که از جهنم بیرون می‌آید روایات متعددی دارد (البته نه به این تفصیل که بخاری نوشته است) و در آخر یکی از آنها که انس آن را از ابن مسعود نقل کرده است چنین می‌گوید «...: فضحک ابن مسعود فقال: ألا تسألونی ممّ اضحک؟ فقالوا: ممّ تضحک؟ قال: هکذا ضحک رسول الله صلی الله علیه وسلم. فقالوا: ممّ تضحک یا رسول الله؟ قال: من ضحک ربّ العالمین حین قال: (والقائل هو آخر من خرج من النار ودخل الجنّة) أ تستهزیء منّی وأنت ربّ العالمین؟ فیقول: اتّی لا استهزیء منک ولکنّی علی ما اشاء قادر⁽¹⁾. »

خلاصه ترجمه: «بعد از آنکه نفر آخر از جهنم بیرون آمد و خدا به او وعده داد که دوبار دنیا به او بدهد گفت: خدایا مرا مسخره می‌کنی...» ابن مسعود خندید و گفت: آیا از من نمی‌پرسید برای چه می‌خندی؟ گفتند: برای چه می‌خندی؟ گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همین‌گونه خندید به او گفتند: برای چه می‌خندی ای رسول خدا؟ گفت: از خنده پروردگار عالمیان. ... سؤال ما این است همان‌طور که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله - بنا به نقل مسلم - از خنده خدا خندید و ابن مسعود نیز از خنده رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آیا روایان حدیث نیز از خنده ابن مسعود خندیدند؟ آیا آنانکه این حدیث را می‌خوانند به این مطالب می‌خندند؟ اندیشیدن با خوانندگان منصف.

حال می‌خواهیم بدانیم که آیا خدائی که محدّثین اهل سنت به تصویر کشیده‌اند گاهی می‌خندد و تعجب می‌کند یا همیشه.

به این روایات توجه فرمائید:

«خدا تعجب می‌کند از بنده ای که بگوید: خدایا! گناهان مرا ببخش که جز تو کسی گناهان را نمی‌بخشد⁽²⁾».

«خدا از ناامیدی بندگانش خندید درحالی که غیر آن حال نزدیک است. (مراد این است که «در ناامیدی بسی امید است» و تغییر حال، هر لحظه امکان دارد سختی‌ها برطرف می‌شود و مشکلات آسان می‌گردد و...).
راوی می‌پرسد: آیا پروردگار می‌خندد؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آری. راوی گفت: هرگز از خدائی که می‌خندد خیری را از دست نمی‌دهم⁽³⁾. »

لابد اگر خدا نخندد از خیرش باید ناامید شد!

(1) ج ۱ صحیح، کتاب الایمان، باب ۸۳، ح ۳۰۸ الی ۳۱۰ (حدیث مذکور در متن، آخر حدیث شماره ۳۱۰ می‌باشد).

(2) الف - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۴۶۷، کتاب الدعوات، باب ۴۷، ح ۳۴۴۶.

ب - سنن أبی داود، ج ۳، ص ۳۴، کتاب الجهاد، باب ما یقول الرجل إذا رکب، ح ۲۶۰۲.

«ان رَبِّكَ لِيَعْبَجِبَ مِنْ عَبْدِهِ إِذَا قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي أَنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ غَيْرَكَ.»»

(3) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۴، مقدمه، باب ۱۳، (باب فيما انكرت الجهمية)، ح ۱۸۱.

«قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ضحك ربنا من قنوط عباده وقرب غيره قال: قلت: يا رسول الله! أو يضحك الرب؟ قال: نعم. قلت: لن نعدم من رب يضحك خيرا.»»

(25)

- «خدا به سه چیز می خندد: به صف در نماز و به کسی که در دل شب نماز می خواند و کسی که کارزار می کند»».⁽¹⁾

با توجه به کرویت زمین، همیشه در جای جای آن صف نماز برقرار است. بنابراین خدائی که اینان ترسیم کرده اند، همیشه در حال خندیدن است!

- «خدا تعجب می کند از چوپانی که بر بالای کوه، اذان می گوید و نماز می گزارد»».⁽²⁾...

راستی تعجب دارد! مگر انسان - آنهم چوپان - بالای کوه باید نماز بخواند، آنهم با اذان و اقامه!!

- «پروردگار ما تعجب کرد از مردی که در راه خدا جنگید و یارانش شکست خوردند و او سرانجام خوش ریخته شد»».⁽³⁾

از مجموع این روایات چنین به دست می آید که خدای ساخته دست بشر دائما در حال خنده یا تعجب است. او که برای امری که نه جای خنده است و نه جای تعجب، هم می خندد و هم تعجب می کند، قطعا از اموری که باعث تعجب و خنده است بیشتر تعجب می کند و بیشتر می خندد. آیا می توان گفت که این خدا همان خدای آفریننده جهان و بی نیاز از همه و منزّه از هر آن چیزی است که بندگان نادانش او را بدان وصف کرده اند؟ بیاید باز هم به این آیه مترنم شویم که: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» و بگوییم که منزّه است خدایی که اینان او را وصف می کنند و به خدائی که واصفان از وصفش عاجزند پناه می بریم .

ما نیز تعجب می کنیم؛ البته از این روایات! و اگر روزی عقلا و اندیشمندان قوم، کتاب های به اصطلاح، «صحیح» خود را از این روایات تطهیر کنند واقعا جای تعجب است. چه آنکه ما امیدی به اینکار آنها نداریم.

4. نجوای خدا با بنده اش

«مردی از ابن عمر درباره نجوی پرسید. گفت: از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیدم که می گفت: همانا خداوند به مؤمن نزدیک می شود و کتف خود را بر او می نهد و او را می پوشاند و می گوید: آیا فلان گناه را به یاد می آوری؟ - و این را دو بار می پرسد - (و در هر دوبار) می گوید: آری، ای پروردگار من. تا آنکه به همه گناهان اعتراف می کند و خود را در هلاکت

(1) همان، ص ۷۳، ح ۲۰۰.

«انَّ اللَّهَ لِيُضْحِكُ إِلَى ثَلَاثَةٍ: لِلصَّفِّ فِي الصَّلَاةِ وَلِلرَّجْلِ يَصَلِّي فِي جَوْفِ اللَّيْلِ وَلِلرَّجْلِ يِقَاتِلُ (اراه قال) خَلْفَ الْكَتِيبَةِ.»

(2) الف - سنن أبي داود، ج ۲، ص ۴، كتاب الصلاة، باب الاذان في السفر، ح ۱۲۰۳.

ب - سنن نسائي، ج ۲، ص ۲۲، كتاب الاذان، باب ۲۶، ح ۶۶۲.

«يعجب ربكم من راعي غنم في رأس شظية بجبل يؤذن بالصلاة ويصلي.»

(3) سنن أبي داود، ج ۳، ص ۱۹، كتاب الجهاد، باب في الرجل الذي [يشري نفسه، ح ۲۵۳۶.

«عجب ربنا من رجل غزا في سبيل الله فانهزم - يعني اصحابه - فعلم ما عليه فرجع حتى اهرق دمه.»

ترجمه‌ای که در متن آمده بر حسب توضیحی است که در روایت آمده که گفته است «یعنی اصحابه» و «انهمزم» که به معنای فرار کردن و یا عقب‌نشینی است برمی‌گردد به همان شخص و دلیل آن کلمه «فرجع» می‌باشد یعنی آن شخص ابتدا فرار کرد و چون دانست که باید بجنگد نه فرار کند برگشت و کارزار کرد تا آنکه خونس بر زمین ریخت.

(26)

می‌بیند. خدا به او می‌گوید: من در دنیا آن را پوشاندم و امروز ترا می‌آمرزم⁽¹⁾.
در بررسی این روایت که راوی آن فقط ابن عمر می‌باشد به نکاتی چند باید توجه کرد:
اولاً: کنف در لغت به معنای: طرف، سایه، بال پرنده، جهت، و کنف انسان دو بازو و سینه او می‌باشد و کنف خدا یعنی رحمت و حفظ او (المنجد).

در پاورقی صحیح مسلم آن را به پوشش و عفو معنی کرده است و گفته است: «کنفه هو ستره و عفو.»

اگر روایت را این‌گونه معنی کنیم که خدا رحمت و عفو خود را بر او نهاده و او را پوشانده است آن را توجیه خوبی کرده‌ایم ولی با این ماجه چه کنیم که آن را از روایات صفات، دانسته و لذا در باب ردّ بر جهمیّه آورده است. علاوه بر این در کجای روایات یا دعاها آمده است که گفته باشد خدایا کنف خود را بر من بنه یعنی عفو خود را شامل حال من بکن!

ثانیا - اینکه خدا به بندهاش نزدیک می‌شود چه معنی دارد؟ مگر او از بندگان دور است که بخواهد به آنها نزدیک شود؟ مگر خود نفرموده است: «وَتَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؟⁽²⁾ اگر خدا بخواهد رحمت خود را شامل بندهای کند آیا باید او به بنده نزدیک شود یا بنده به او؟ نزدیک شدن بنده به خدا معنایش روشن است و آن اینکه بنده باید با اعمال صالح و توبه و بازگشت از بدیها خود را به پروردگارش نزدیک کند و اما نزدیک شدن خدا به بنده معنائی ندارد.

ثالثا - نجوای خدا با بنده چه معنائی دارد؟ آیا اگر خدا بخواهد با بندهای صحبت کند که کسی آن را نشنود نیاز به نجوی دارد؟ (لابد توجه دارید که معنای نجوی، سخن درگوشی است). مگر وحی خدا به پیامبران که در میان مردم انجام می‌شد کسی آن را می‌شنید؟ آیا در نصّ روشنی (قرآن یا حدیث) آمده است که خداوند با پیامبری از پیامبران خود نجوی کرده باشد تا چه رسد با بنده گناهکاری؟

رابعا - مگر خداوند خود نفرموده است: «شایسته انسان نیست که خدا با او تکلم کند مگر آنکه به او وحی نماید یا از پشت پرده باشد یا رسولی (مثل جبرئیل) برای او بفرستد...»؟⁽³⁾ و در روایت فوق اثری از هیچیک از آنها نیست بلکه نجوای مستقیم خداست با بندهاش.

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۶۸، کتاب فی اللقطة، فی المظالم والغصب، باب قول الله تعالى: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظالمين، و ج ۶، ص ۹۳، تفسیر سوره هود، و ج ۸، ص ۲۴، کتاب الادب، باب ستر المؤمن علی نفسه، و ج ۹، ص ۱۸۱، کتاب التوحید، باب کلام الرب عزّ وجلّ يوم القيامة مع الانبياء وغيرهم.

ب - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۱۲۰، کتاب التوبة، باب قبول توبة القاتل وان کثر قتله (باب ۸)، ح ۵۲.

ج - سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۵، مقدمه، باب فيما انكرت الجهمية، ح ۱۸۳.

اولین حدیث از صحیح بخاری چنین است:

...«كيف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم في النجوى؟ فقال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: ان الله يُدني المؤمن فيضع عليه كنفه ويستتره فيقول: أ تعرف ذنب كذا أ تعرف ذنب كذا؟ فيقول: نعم اي رب. حتى إذا قرره بذنوبه ورأى في نفسه أنه هلك قال: سترتها عليك في الدنيا وأنا اغفرها لك اليوم.»...

(2) سوره قآ، آیه ۱۶. یعنی ما از رگ گردن به انسان نزدیک‌تریم.

(3) سوره شوری، آیه ۵۱.

خامسا - اگر انسان گناهکار، با توبه از دنیا رفت که آمرزیده است، و اگر توبه نکرد باید به کیفر اعمالش برسد. اگر قرار باشد گناهکاری که توبه نکرد و مرد، به افتخار نجوای خدا در قیامت نائل شود، خوب است که همه گناهکار بمیرند و توبه نکنند! (لابد این نجوی با تک تک گناهکاران به طور جداگانه انجام می شود! خوشا به حالشان! البته مسأله شفاعت امری است جداگانه که اینجا جای بحث آن نیست و این روایت متعرض آن نمی باشد.)

آری، این است صحیحین و این است روایات ناب آن دو کتاب!

5. منزل خدا

قبلاً گذشت که مردم برای شفاعت نزد یک انبیاء می روند و آنان عذر آورده و سرانجام نزد خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله می روند.

حال، بقیه این روایت طولانی - یا بهتر بگوئیم: این داستان خرافی :-

... فاستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه، فإذا رأیته وقعت ساجدا. فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی، فیقول... فیحدّ لی حدّا... فأخرج فأخرجهم من النار وادخلهم الجنة ثمّ اعود فاستأذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیه فإذا رأیته... در اینجا رسول خدا صلی الله علیه و آله (البته بنا به نقل صحیحین) می فرماید که من از پروردگارم در منزلش اجازه می گیرم و به من اجازه داده می شود (از جمله: «فیؤذن لی علیه» به خوبی برمی آید که اجازه دهنده کس دیگری غیر از خدا بوده است. لابد فرشتگانی که به عنوان دربان و غیره آنجا بودند به حضرتش اجازه ورود دادند!). و چون او را دیدم به سجده می افتم (معلوم می شود که تا آن موقع خدا را ندیده بود! علت آن معلوم است زیرا خدای صحیحین در خانه اش بود و بیرون نیامده بود تا بتوان او را دید!) سرانجام به من اجازه داده می شود که عده ای را شفاعت کنم. من خارج می شوم (معلوم است که از کجا خارج می شود، از خانه خدا که داخل آن شده بود!) و آنانی را که برایشان اجازه شفاعت گرفتم از جهنم بیرون آورده وارد بهشت می کنم سپس برمی گردم و از پروردگارم در خانه اش اجازه می گیرم) ... (1) و این داخل خانه خدا و خارج شدن از آن سه بار انجام می شود و در هر بار عده ای را شفاعت می کند. تا آخر حدیث.

باید گفت خوشا به حال آنانکه در آن منزل ساکنند که همیشه خدا را می بینند!

سوالی که در اینجا به ذهن می آید این است که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله به اندازه بنده گناهکاری که بی توبه از دنیا رفت، نزد خدا ارزش ندارد که خدا به او نزدیک شود؟ چنانچه به آن بنده نزدیک شد و با او نجوی کرد. چرا آن گناهکار سرچایش باشد و خدا به او نزدیک شود ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله باید سه بار مسافتی را طی کند تا در خانه خدا برود و اجازه بگیرد و مدتی نیز معطل شود و... اگر همه گناهکاران با شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله از جهنم آزاد می شوند دیگر نجوای خدا با بندگان گناهکار و آمرزش آنان، بی آنکه کسی واسطه شده و شفاعت کند، چه معنائی می تواند داشته باشد؟!

(1) صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۶۱، کتاب التوحید، باب وکان عرشه علی الماء.

مسلم نیز آن را در ج ۱ صحیح، ص ۱۸۱ نقل کرده و فقط کلمه «فی داره» را حذف کرده است!، به پاورقی شماره ۱۴ رجوع فرمائید).

(28)

خانه‌اش، (یعنی در خانه خدا) می‌باشد، حذف کرده است. گوئیا او متوجه شد که این کلمه بسیار بی‌معنی می‌باشد و این می‌رساند که او از استادش زرنگتر بوده است! البته چون اعتبار بخاری در نزد اهل سنت از مسلم بیشتر است، باید گفت مسلم اشتباه کرده و خدا در منزلش بود! پناه می‌بریم به خدا از این گونه نسبت‌ها و از گفتن و نوشتن این گونه روایت‌ها! **اللَّهُمَّ** غفرا. » باز هم بگوئیم: سبحان الله عمّا یصفون. »

6. خدا هر شب پایین می‌آید.

«پرودگار ما هر شب، یک سوم به آخر شب مانده، به آسمان دنیا می‌آید و می‌گوید: کیست مرا بخواند تا او را اجابت کنم؟ کیست که از من بخواهد تا به او عطا کنم؟ کیست که از من آمرزش بطلبد تا او را بیامرزم؟» (1) »

این هم از روایاتی است که راوی منحصر به فرد آن ابو هریره است و بسیاری از روایات صفات از اوست. ابو داود که آن را در باب ردّ بر جهمیّه آورده می‌خواهد بگوید که اینهم از احادیث صفات است و اگر کسی بخواهد آن را توجیه کند او آن را قبول ندارد!

البته خدائی که دیده شود و منزلی داشته باشد و دارای دست و پا و کمر و... باشد، چرا به پایین نیاید؟ و چرا لازم باشد که آن را توجیه کنیم. اینان می‌گویند خدا جایش در آسمان است (چنانچه خواهد آمد) و لابد بعد از اینکه صبح شد به آسمان مراجعت می‌کند و تمام روز را در منزلش استراحت می‌کند) !نعوذ بالله ونستغفر الله.

ابو هریره نمی‌دانست که زمین کروی است و همیشه قسمتی از زمین ثلث آخر شب است و إلاّ دروغ دیگری می‌بافت! و با توجه به این موضوع، آیا اهل سنت و مخصوصا علمای آنها از خود نمی‌پرسند که اگر همیشه خدا در زمین است پس کی به آسمان می‌رود؟ آیا با این پیشرفت علوم، باز هم می‌گویند که صحیحین (صحیح بخاری و صحیح مسلم) «اصحّ الکتب بعد القرآن» است؟ (یعنی این دو کتاب صحیح‌ترین کتابها بعد از قرآن است).

جالب است آنقدر که در این دو کتاب مطالبی از این قبیل آمده در هیچ کتابی نیامده است تا جائی که - به تعبیر علامه امینی رحمه الله - می‌توان گفت: این دو کتاب پر است از «سفاسف» (2) »

چرا این گونه روایات از اهل بیت پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نشده است؟ آنان که حضرتش دستور به پیروی از آنها

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۲، ص ۶۶، باب التهجّد فی اللّیل، باب الدعاء والصلاة من آخر اللیل، وج ۸، ص ۸۸، کتاب الدعوات، باب الدعاء نصف اللیل، وج ۹، ص ۱۷۵، کتاب التوحید، باب قول الله تعالی: یریدون ان یدلّوا کلام الله... .

ب - صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۲۱، کتاب صلاة المسافرين و قصرها، باب ۲۴، ح ۱۶۸.

ج - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۴۹۲، کتاب الدعوات، باب ۷۹، ح ۳۴۹۸.

د - سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳۵، کتاب اقامة الصلاة والسنة فیها، باب ۱۸۲، ح ۱۳۶۶.

ه - سنن أبی داود، ج ۴، ص ۲۳۴، کتاب السنة، باب فی الرد علی الجهمیة، ح ۴۷۳۳.

«ینزل ربنا تبارک وتعالی کلّ لیلۃ إلی السماء الدنيا حین یرقی ثلث اللیل الآخر یقول: من یدعونی فاستجب له، من یسألنی فاعطیه، من یریدون ان یدلّوا کلام الله...»

« (2) سفاسف جمع سفاسف است که به معنای هر چیز پست و بی ارزش است.

(29)

داده و فرموده است که تا از قرآن و اهل بیت و عترتم پیروی کنید هرگز گمراه نمی شوید (1). در اصول کافی از جمله روایاتی که نقل شده ردّ بر همین مسأله است. معلوم می شود در زمان اهل بیت علیهم السلام مخصوصا امام باقر و امام صادق علیهما السلام که اندک آزادی برای بیان حقّ پیدا شد و نیز زمان امام رضا علیه السلام به خاطر موقعیت خاص سیاسی آن حضرت این گونه شبهات در میان عامّه رواج داشت و أصحاب آن بزرگواران دائما به آنان رجوع می کردند و پاسخ می شنیدند.

ابن ماجه از امیر المؤمنین علیه السلام و عایشه دو روایت نقل می کند که خدا در شب نیمه شعبان از غروب خورشید تا طلوع فجر (اذان صبح) به آسمان دنیا می آید که سند روایت اول به خاطر محمد بن ابی سبره مورد قبول رجالیون نیست ولی اصل مطلب را ایشکال نکردند، چنانچه روایت منقول از عایشه را قبول دارند (2)! یعنی اگر روایتی از نظر آنها با سند صحیح نقل شده باشد به دلالت آن کاری ندارند.

حال می خواهیم بدانیم که خدا در کجاست!

«پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از کنیزی می پرسد: خدا کجا است؟ پاسخ می دهد: در آسمان است. می پرسد: من کیم؟ پاسخ می دهد: تو رسول خدائی. می فرماید: او مؤمنه است»⁽³⁾ »

سیوطی و سندی که بر سنن نسائی حاشیه زده اند هر کدام حدیث فوق را به نحوی توجیه می کنند. اولی می گوید: «قال النَّوَوِيُّ: هذا من احاديث الصفات وفيها مذهبان احدهما الايمان من غير خوض في معناه مع اعتقاد ان الله تعالى ليس كمثل شئ و تنزيهه عن سمات المخلوقين. والثاني وتأويله بما يليق به »... و دومی می گوید:

«ابن الله: قيل معناه في اى جهة يتوجه المتوجهون إلى الله تعالى وقولها في السماء اى في جهة السماء...»

(1) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱ و ۶۲۲، کتاب المناقب، باب ۳۲، ح ۳۷۸۶ و ۳۷۸۸.

(2) ج ۱ سنن، ص ۴۴۴، کتاب اقامه الصلاة والسنة فيها، باب ۱۹۱، ح ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹.

متن روایت دوم که از عایشه است (صدر آن مربوط به حسادت او و عدم اعتماد به رسول خدا صلی الله علیه و آله است که به خواست خدا تفصیل آن را در بررسی «عایشه در صحاح» خواهیم آورد):

«ان الله تعالى ينزل ليلة النصف من شعبان إلى السماء الدنيا فيغفر لاکثر من عدد شعر غنم كلب.»

(3) الف - صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۸۲، کتاب المساجد و مواضع الصلاة، باب ۷، ح ۳۳.

ب - سنن أبی داود، ج ۱، ص ۲۴۴، کتاب الصلاة، باب تشمیت العاطس فی الصلاة، ح ۹۳۰ و ج ۳، ص ۲۳۰، کتاب الايمان و النذور، باب فی الرقبة المؤمنة، ح ۳۲۸۲.

ج - سنن نسائی، ج ۳، ص ۱۹، کتاب السهو، باب ۲۰، ح ۱۲۱۴.

این روایت در صحیح مسلم و اولین حدیث سنن أبی داود و سنن نسائی اندکی طولانی است و ما قسمتی را که به بحث ما مربوط است عینا نقل می کنیم. أبی داود در حدیث دوم همان قسمت مربوطه را آورده و صدر حدیث را حذف نموده است.

«...« فقال لها: اين الله؟ قالت: في السماء. قال: من أنا؟ قالت: أنت رسول الله. قال: اعتقها فإنها مؤمنة.»

نَوّوی می‌گوید: این از احادیث صفات است و در آن دو نظر است: یکی آنکه بدان ایمان می‌آوریم و درباره معنای آن فکر نمی‌کنیم و در عین حال عقیده داریم که خدا مثل و مانند ندارد و او را از جهت داشتن منزّه می‌نماییم. دوم آنکه آن را به صورتی که لایق آن است تأویل می‌کنیم.

سندی می‌گوید: (اینکه پیامبر از آن کنیز پرسید) خدا کجاست یعنی مردم که به خدا توجه می‌کنند به کدام طرف رو می‌آورند، و او که جواب داد: در آسمان. یعنی به طرف آسمان توجه می‌کنند.

لابد خوانندگان محترم توجه فرمودند که دانشمندی که حدیث فوق را شرح کرده‌اند دارای عقاید متعدّدند. کنیزی از کنیزان پاسخ می‌دهد که خدا در آسمان است و دانشمندان بزرگی در معنای آن می‌مانند! آیا آن کنیز از علومی که بعدها پیدا شد با خبر بود و پایه علمی او به حدّی بود که بتوان کلام او را به صورت‌های گوناگون توجیه کرد؟ یقیناً او تصوّر کرده است که خدا در آسمان است و این توجیهاست به فکر او هم نمی‌رسید و اگر او اینها را می‌دانست می‌گفت: خدا همه جا هست.

از اینها گذشته مگر در روایات قبل نخواندیم که خدا در خانه‌اش است و هر شب پایین می‌آید! آیا باز هم می‌توان آن را توجیه کرد؟ ما از مجموع روایات صحاح می‌فهمیم خدائی که اینان به تصویر کشیده‌اند جسم بوده و صورتش مثل انسان است. دارای دست و پا و چشم و گوش است. خانه‌ای دارد و سحر گاهان به پایین می‌آید و) . . . سبحان الله عمّا یصفون.

8. خدا قبل از آفرینش کجا بود؟

از نظر کسی که با روایات اهل بیت علیهم‌السلام و راهنماییهای آن بزرگواران آشنا باشد این سؤال برای او بسیار عجیب است. او می‌داند که خدا خود آفریننده مکان است. یعنی او بود و مکانی نبود. مگر او - جلّ جلاله - نیاز به مکان دارد که پیرسیم خدا کجا بود و یا کجا هست؟ اگر خدا در مکانی باشد پس نیاز به مکان دارد، آن‌گاه چگونه می‌توانیم بگوییم که او «بی‌نیاز» است. آیا نیاز به مکان، معنای آن احتیاج داشتن خدا نیست؟ مگر خدا ازلی نیست؟ اگر او در مکانی باشد باید آن مکان نیز ازلی بوده باشد و اگر آن مکان محدود باشد باید خدا نیز محدود باشد و اگر نامحدود باشد باید ما هم آن را ببینیم و آسمانها و زمین و همه آنچه که آفریده شده باید در آن مکان نامحدود باشد.

اینها و سایر اشکالات، هر مسلمان را وا می‌دارد که ساحت قدس الهی را از آنچه بعضی از جاهلان او را بدان وصف می‌کنند منزّه بداند و بگوید: «سبحان الله عمّا یصفون».

قبل از آنکه روایت صحاح را در پاسخ به این پرسش که «خدا قبل از آفرینش کجا بود؟» بدانیم، به روایتی از اصول کافی توجه می‌کنیم:

«مردی از ماوراء النهر خدمت امام رضا علیه السلام رسید و گفت: از تو مسأله‌ای می‌پرسم، اگر پاسخی که می‌دانم بدهی امامت تو را قبول می‌کنم. امام علیه السلام فرمود: آنچه می‌خواهی بپرس. گفت: به من خبر بده که پرورگارت از کی بوده و چگونه بوده و تکیه‌اش بر چه چیزی بود؟ حضرت فرمود: خدای تبارک و تعالی مکان را آفرید در حالی که مکانی نبود و چگونگی را آفرید و چگونگی نبود و تکیه‌اش بر قدرتش بود. مرد برخاست و سر آن حضرت را بوسید و بعد از ادای شهادتین و اقرار به وصایت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: و (شهادت می‌دهم که) شما امامان راستگو بوده و تو نیز جانشین

(31)

خوبی بعد از آنانی⁽¹⁾ .
 حال روایتی را که دو تن از صاحبان صحاح و نیز أحمد در مسند خویش آن را نقل کرده‌اند می‌آوریم :
 «...پروردگاران قبل از آنکه مخلوقاتش را بیافریند کجا بود؟ (رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: در «عما» بود زیر و بالایش هوا بود و مخلوقی نبود. عرش او بر آب بود⁽²⁾ .»

با مثالی ارزش حدیث فوق را برای خوانندگان محترم روشن می‌کنیم :
 اگر کسی بپرسد که «زید» قبل از تولّد کجا بود و پاسخ بشنود که: در کوچه با بچه‌ها بازی می‌کرد، شما درباره عقل و فهم پاسخ دهنده چگونه قضاوت می‌کنید؟ آیا او را عاقل می‌دانید؟

أبو رزین (راوی حدیث) - به قول خودش - از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن عقل کلّ، می‌پرسد: خدا قبل از آفرینش کجا بود؟ آیا پاسخ صحیح این نیست که بگوید: سؤال از جا و مکان - آنهم قبل از آفرینش آن - درباره خدا بی‌معناست، زیرا خدا خود آفریننده مکان است. او بود و مکانی نبود؟

حال ببینیم که در پاسخ فوق (که ما آن را قطعا از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم نمی‌دانیم) چه اشکالاتی می‌باشد:

اولاً - سؤال از این است که آن‌گاه که چیزی خلق نشده بود خدا کجا بود، جواب این است که در «عما» بود. در پاورقی ابن ماجه «عما» را «ابر» و در «المنجد» آن را ابر پربران یا ابر مرتفع معنی کرده‌اند. پس «عما» (ابر یا ابر مرتفع) بود. این یک مخلوق!

ثانیا - در زیرش هوا و در بالایش هوا بود. پس «هوا» هم بود. این، دو مخلوق. (ابر و هوا).

ثالثا - عرش او بر آب بود. پس هم عرش بود و هم آب. این چهار مخلوق. (ابر، هوا، عرش و آب).

آیا این چهار موجود که در حدیث آمده را خدا نیافرید؟ مگر راوی نپرسید خدا قبل از آفرینش کجا بود؟ وقتی هم ابر بود و هم هوا و هم عرش و هم آب، چگونه می‌توان گفت که پاسخ، مربوط به قبل از آفرینش است؟!

رابعاً - در زیر و بالای آن هوا بود. پس خدا چیزی است که دارای زیر و بالاست. معنای آن محدود بودن خداست. سؤال این است که آیا خدا دارای زیر و بالاست؟ البته خدائی که دیده شود و خانه‌ای داشته باشد باید هم جسم باشد و هم محدود.

تا اینجا اشکالات وارده بر سنن ابن ماجه. اما ببینیم که پاورقی‌نویس آن چه می‌گوید:

«محمد فؤاد عبد الباقي» می‌نویسد که «ما» در جمله «ما تحته هواء وما فوقه هواء» نافی است که معنای آن چنین می‌شود: «نه در زیرش هوا بود و نه در بالایش».

(1) ج ۱، باب ۲۹، (باب الكون والمكان)، ح ۲.

... «أخبرني عن ربك متى كان؟ وكيف كان؟ وعلى أي شيء كان اعتماده؟ فقال أبو الحسن (الرضا) عليه السلام: إن الله تبارك وتعالى أين الاین بلا این وکیف الکیف بلا کیف وکان اعتماده علی قدرته. فقام إليه الرجل فقبل رأسه وقال: ...».

(2) الف - سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۴، مقدمه، باب ۱۳، ح ۱۸۲.

ب - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۶۹، تفسیر سوره هود، ح ۳۱۰۹.

ج - مسند أحمد، ج ۵، ص ۴۶۸ و ۴۷۱، ح ۱۶۱۸۸ و ۱۶۲۰۰. (حدیث أبي رزین العقیلی). متن زیر از سنن ابن ماجه است:

«أبو رزین: قلت يا رسول الله! أين كان ربنا قبل أن يخلق خلقه؟ قال: كان في عماء، ما تحته هواء وما فوقه هواء، وما ثم خلق. عرشه على الماء».

(32)

این معنی علاوه بر آنکه خلاف ظاهر است، مشکل اصلی را حل نمی‌کند. «هوا» از میان چهار مخلوق کنار می‌رود ولی:

اولاً - عماء و عرش و آب کما کان سر جای خود بوده و می‌گویند که مگر ما مخلوق نیستیم؟!

ثانیاً - إشکال زیر و بالای خدا را چگونه برطرف می‌کنید؟ خدا زیری دارد و بالایی که در آنجا هوا نیست!

ترمذی و أحمد آخر روایت را این‌گونه نوشته‌اند:

«وخلق عرشه علی الماء. اینان با این عبارت خواسته‌اند بگویند که خدا در عماء بود و زیر و بالایش هوا بود و بعدا عرشش را بر آب آفرید. پس، آب هم (غیر از عماء و هوا) بود، که عرش را روی آن آفرید. در هر حال، مشکل زیر و بالا و عماء و غیر آن محفوظ است.

از خوانندگان محترم تقاضا داریم این روایت را با روایت اصول کافی - که قبل از آن نوشتیم - مقایسه کنند و خود قضاوت کنند که نتیجه کنار زدن اهل بیت علیهم‌السلام چیست؟ آیا نه همان فرمایش و سفارش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که فرمود: «اگر به این دو - قرآن و اهل بیت - چنگ بزنی هرگز گمراه نمی‌شوی»؟ آیا نه این است که چون اهل بیت علیهم‌السلام - که مفسر واقعی قرآنند - کنار گذاشته شدند، در اولین اصل از اصول دین، یعنی شناخت خدا، دچار آن‌چنان گمراهی شدند که او - جلّ جلاله - شبیه انسان شده است؟

لخدا در چه فاصله‌ای از ماست؟

شاید برای خوانندگان محترم این سؤال مطرح شود که مگر خدا با ما فاصله دارد؟! ولی تعجب نکنید - به زودی روایات صحاح را می‌خوانیم ولی قبل از آن به آیه‌ای از قرآن و فرازی از دعای امام سجّاد علیه‌السلام ذهن خود را از آلودگی بعدی پاک کنیم:

خداوند در سوره قآ، آیه ۱۶ می‌فرماید: «وَتَخُنُّ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ». «یعنی ما از رگ گردن به انسان نزدیک‌تریم. این آیه به خوبی می‌رساند که خدا به ما نزدیک است و این نزدیکی، نه نزدیک بودن دو جسم است - تعالی الله عن ذلك - خدا جسم نیست تا نزدیک بودن او را متوجه شویم بلکه او در همه جا هست و در عین حال، ذات مقدّسش در تصوّر هیچ متصوّر قابل درک نیست.

إمام سجّاد علیه‌السلام - که دعا‌های آن حضرت تماما درس است - به درگاه احدیت چنین عرضه می‌دارد:

«يا من علا فلا شيء فوقه ودنا فلا شيء دونه»⁽¹⁾.

یعنی ای خدایی که بالاست، (آن گونه بالایی که) هیچ چیز از او بالاتر نیست و پایین است و هیچ چیز از او پایین‌تر نیست. آری، خدا، هم در بالاست و هم در پایین و هیچ مکانی از او خالی نیست و او در هیچ مکانی نیست.

حال ببینیم در صحاح اهل سنت در این زمینه چه روایاتی وجود دارد:

- «راوی می‌گوید: ما در بطحاء بودیم. در میان ما رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. ابری از آنجا گذشت. به آن نگریست و فرمود: این را چه می‌نامید؟ گفتند: سحاب. فرمود: والمُزْنُ. گفتند: والمزن. فرمود: والعنان. گفتند: والعنان. فرمود: بین شما و آسمان چه مقدار فاصله است؟ گفتند: نمی‌دانیم. فرمود: بین شما و آسمان ۷۱ یا ۷۲ یا ۷۳ سال فاصله است و آسمان

(1) مفاتیح الجنان، فرازی از دعای سحر (بعد از دعای أبو حمزه). در این زمینه به خطبه اول نهج البلاغه رجوع فرمایید.

(33)

بعدی همچنین. (یعنی ۷۱ یا... راه است) تا آنکه ۷ آسمان را شمرد. (یعنی هر آسمان نسبت به آسمان قبل ۷۱ یا ۷۲ یا ۷۳ سال راه است). سپس روی آسمان هفتم دریاست که بین بالا و پایین آن مثل فاصله دو آسمان است. سپس بر بالای آن ۸ بز کوهی است،⁽¹⁾ که بین سم آنها تا زانو، فاصله بین دو آسمان است، و خدا بالای آن است. تبارک و تعالی⁽²⁾.
در بررسی این روایت یا بهتر بگوئیم، این داستان خرافی، می‌گوئیم:

اولاً - عدد مذکور در آن را نمی‌توان حمل بر کثرت کرد و آنچه در زبان عرب حمل بر آن می‌شود عدد ۷۰ است چنانچه در قرآن آمده است: «اگر تو برای آنها (منافقین) ۷۰ بار هم استغفار کنی خدا آنان را نمی‌بخشد» [سوره توبه، آیه ۸۰] و معلوم است که این عدد دلالت بر کثرت می‌کند یعنی هر چه هم که برای منافقین طلب آمرزش نمائی بی‌فایده است و خدا آنان را نمی‌آمرزد. اما تعیین آن به اینکه ۷۱ یا ۷۲ یا ۷۳، نمی‌تواند آن معنی را بدهد، بلکه حدّ اکثر توجیهی که از تردید در روایت می‌توانیم بنماییم این است که بگوئیم بستگی به سرعت آن وسیله دارد که اگر سرعت آن زیاد بود در ۷۱ سال و اگر کم بود در ۷۳ سال این مسیر را می‌پیماید.

ثانیا - با یک حساب سرانگشتی می‌توان به دست آورد که اگر مرکبی با سرعت ۱۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت کند (توجه داشته باشید که این عددها برای مرکب آن زمان بوده است که ما فرض کردیم بتواند چنین سرعتی داشته باشد). در مدت ۷۳ سال نمی‌تواند نصف فاصله زمین تا خورشید را بپیماید (کاری نداریم که در آن زمان چنین مرکبی وجود نداشت!) در حالی که فاصله خورشید تا زمین تقریباً یکصد و پنجاه میلیون کیلومتر است و نور که در یک ثانیه ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر می‌رود، این فاصله را در مدت تقریباً ۸ دقیقه و ۲۰ ثانیه طی می‌کند.

آیا معقول است که بگوئیم فاصله ما تا آسمان اول ۷۱ یا ۷۲ یا ۷۳ سال است؟! در حالی که در زیر همین آسمان ستارگانی وجود دارد که میلیاردها سال زمان لازم است تا نورش به ما برسد.

ثالثاً - این روایت نیز به روشنی به ما می‌گوید که خدا دارای مکان است و محلّ زندگی او هم فوق آسمانهای هفت‌گانه می‌باشد!

آیا شارحان این‌گونه احادیث، باز هم می‌خواهند بگویند که خدا در ثلث آخر شب به زمین می‌آید یا گفتار آن کنیز را که گفت خدا در آسمان است و امثال این مطالب، منظور چیز دیگری است و معنایی که لایق خودش می‌باشد

(1) گفته‌اند منظور ۸ فرشته است که به صورت بز کوهی می‌باشند، ولی ما نفهمیدیم اولاً - این معنی از کجا فهمیده می‌شود؟ و ثانیاً - چرا به صورت بز کوهی؟!

(2) الف - سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۹، مقدمه، باب فیما انکرت الجهمیة (باب ۱۳) ح ۱۹۳.

ب - سنن أبی داود، ج ۴، ص ۲۳۱، کتاب السنّة، باب فی الجهمیّة، ح ۴۷۲۳.

... قال: كنت بالبطحاء في عصابة وفيهم رسول الله صلى الله عليه وسلم . فمرّت به سحابة فنظر إليها فقال: ما تسمّون هذه؟ قالوا: السحاب. قال: والمزن. قالوا: والمزن. قال: والعنان. قال ابوبكر: قالوا: والعنان. قال: كم ترون بينكم وبين السماء؟ قالوا: لا ندري. قال: فانّ بينكم وبينها اّمّا واحدا او اثنين او ثلاثا وسبعين سنّة، والسماء فوقها كذلك حتّى عدّ سبع سماوات. ثمّ فوق السماء السابعة بحر، بين اعلاه واسفله كما بين سماء إلى سماء. ثمّ فوق ذلك ثمانية او عال. بين اظلافهنّ وركبهنّ كما بين سماء إلى سماء. ثمّ على ظهورهنّ العرش. بين اعلاه واسفله كما بين سماء إلى سماء. ثمّ الله فوق ذلك. تبارك و تعالی. »

(34)

داراست؟! آیا آنان که روایات مزبور را در ردّ بر جهمیّة نوشته‌اند با این توجیّهات موافقند؟ اهل سنّت که می‌گویند خدا در قیامت دیده می‌شود آیا اندیشیده‌اند که وقتی ما او را ببینیم به ناچار بین ما و او فاصله‌ای خواهد بود و این فاصله را چه چیزی پر کرده است؟ مگر می‌شود جائی را فرض کرد که خدا در آنجا نباشد؟

10. اگر کسی را با طناب آویزان کنند بر خدا پایین می‌آید

عنوان فوق نیز مثل سایر عناوین، هر انسان فهمیده‌ای را به تعجّب وا می‌دارد! انسانی را با طنابی آویزان کنند - حال، کجا و چگونه، بماند! - او سرانجام به خدا می‌رسد! یعنی اکنون و در مکانی که هست پیش خدا نیست! برای آنکه خوانندگان محترم زیاد منتظر نمانند روایت مربوطه را می‌نویسیم:

«أبو هريره می‌گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اصحابش نشسته بودند که ابری پیدا شد. حضرت فرمود: آیا می‌دانید که این چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند. فرمود: این عنان است... پرسید: آیا می‌دانید بالای شما چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند. گفت: الرقیع (به معنای آسمان دنیا یا مطلق آسمان) سقّی محفوظ و موجی نگه داشته شده. سپس پرسید: آیا می‌دانید بین شما و آن (یعنی همان که اسمش رقیع بود) چه مقدار راه است؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند. گفت: به اندازه ۵۰ سال راه است. آنگاه پرسید: آیا می‌دانید مافوق آن چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند. فرمود: ما فوق آن، دو آسمان است که بین آن دو، مسیر ۵۰ سال راه می‌باشد. تا آنکه ۷ آسمان را شمرد که بین هر دو آسمان ۵۰ سال راه بود. سپس فرمود: آیا می‌دانید ما فوق آن چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند. فرمود: بالای آن عرش است که فاصله آن تا آسمان به اندازه فاصله بین دو آسمان است. (یعنی ۵۰ سال راه). آنگاه پرسید: آیا می‌دانید که پایین شما چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند. فرمود: زمین. سپس گفت: آیا می‌دانید پایین آن چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند. گفت: زیر آن زمین دیگری است که بین آن دو، مسیر ۵۰ سال راه است. تا آنکه ۷ زمین را شمرد که بین هر دو زمین نیز مسیر ۵۰ سال راه بود. سپس فرمود: قسم به آنکس که جان محمّد در دست اوست، اگر شما با طناب یکی را به زمین پایینی آویزان کنید بر خدا فرود می‌آید⁽¹⁾ »

(1) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۷۶، تفسیر سوره حدید، ح ۳۲۹۸.

ما در اینجا متن حدیث را با اینکه یک صفحه از سنن را گرفته و تنها روایت تفسیری از سوره حدید می‌باشد نقل می‌کنیم تا خوانندگان محترم خود با تفکر در آن به قضاوت بنشینند.

«عن أبي هريرة قال: بينما نبي الله صلى الله عليه وسلم جالس و اصحابه إذ اتى عليهم سحاب. فقال نبي الله صلى الله عليه وسلم: هل تدرون ما هذا؟ فقالوا: الله ورسوله اعلم. قال: هذا العنان... قال: هل تدرون ما فوقكم؟ قالوا: الله ورسوله اعلم. قال: فأنها الرقيع، سقف محفوظ وموج مكفوف. ثم قال: هل تدرون كم بينكم وبينها؟ قالوا: الله ورسوله اعلم. قال: بينكم وبينها مسيرة خمسمائة سنة. ثم قال: هل تدرون ما فوق ذلك؟ قالوا: الله ورسوله اعلم. قال: فإن فوق ذلك سماءين، ما بينهما مسيرة خمسمائة سنة حتى عد سبع سماوات، ما بين كل سماءين كما بين السماء والأرض. ثم قال: هل تدرون ما فوق ذلك؟ قالوا: الله ورسوله اعلم. قال: فإن فوق ذلك العرش و بينه وبين السماء بعد مثل ما بين السماءين. ثم قال: هل تدرون ما الذي تحتكم؟ قالوا: الله ورسوله اعلم. قال: فأنها الأرض. ثم قال: هل تدرون ما الذي تحت ذلك؟ قالوا: الله ورسوله اعلم. قال: فإن تحتها الأرض الاخرى، بينهما مسيرة خمسمائة سنة، حتى عد سبع ارضين، بين كل ارضين مسيرة خمسمائة سنة. ثم قال: والذي نفس محمد بيده لو انكم دلّيتم رجلاً بحبل إلى الأرض السفلى لهبط على الله.»

(35)

ترمذی به اصل حدیث إشکال نمی‌کند ولی به سند آن ایراد وارد می‌نماید و در آخر حدیث از قول بعض اهل علم در تفسیر حدیث می‌نویسد: (اینکه راوی گفته است بر خدا فرود می‌آید یعنی:) بر علم و قدرت و سلطنت او فرود می‌آید. علم و قدرت و سلطنتش در هر مکانی هست و خود بر عرش است همچنانکه در کتابش وصف کرده است.

پاسخ آن روشن است: اولاً - فرود آمدن بر علم و قدرت چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ ثانياً - اگر علم و قدرت و سلطنتش در هر مکانی هست نیاز به اینهمه طناب نداریم! ثالثاً - خدا بر عرش است یعنی چه؟ آیا معنای آن محدود کردن ذات باریتعالی و در نظر گرفتن مکانی برای او نیست؟ پس او قبل از آنکه عرش را بیافریند کجا بود؟

حال خوانندگان محترم این روایت را با آنچه که أبو داود در سنن خویش نقل کرده است مقایسه کنند. او در ضمن حدیثی می‌نویسد:

...«فاصله گوش یکی از فرشتگان حامل عرش تا گردن او ۷۰۰ سال راه است⁽¹⁾»

او در روایت قبل از آن نوشته است:

...«خدا بالای عرش بوده و عرش بالای آسمانهاست⁽²⁾»...

خوانندگان محترم خود می‌توانند محاسبه کنند که قد آن فرشته (که قبلاً شکل آن به صورت بز کوهی ترسیم شده بود!) چه اندازه می‌باشد و قطعاً خواهند گفت که با این ۵۰ سالها و یا ۷۳ سالها نمی‌توان طول آن فرشته را پیمود تا چه رسد از عرش

نکته‌ای که خوانندگان محترم بدان توجه دارند این است که برای رسیدن به خدا مسیر ۵۰ سال‌ها را انتخاب کنیم یا ۷۳ سال‌ها و کدام صحیح است؟ دیگر اینکه ما چگونه بتوانیم کسی را آویزان کنیم؟!

توجه داشته باشید، مرکبی که سرعت آن ۱۰۰ کیلومتر در ساعت باشد (مرکبهای عصر قدیم مثل شتر یا اسب) در مدت ۵۰ سال تقریباً یک سوم فاصله زمین تا خورشید را طی می‌کند. (البته اگر بر فرض محال بتواند به سمت خورشید برود!)

می‌گویند اگر سرعت موشکی از مقدار بحرانی تجاوز کند (در حدود ۱۱۶۰۰ متر در ثانیه)، نیروی جاذبه به تعقیب و بازگرداندن آن موفق نخواهد شد و به این ترتیب تا دنیا دنیاست آن موشک در حال گریز از زمین خواهد بود^(۳).

حال فرض کنیم این موشک با همین سرعت (یعنی بیش از ۱۱/۵ کیلومتر در ثانیه) بخواهد به نزدیک‌ترین ستاره به خورشید، یعنی «قنطورس اقرب»^(۴) که تقریباً ۴ سال نوری با ما فاصله دارد) برود، می‌خواهیم بدانیم پس از چند

(۱) ج ۴ سنن، ص ۲۳۲، کتاب السنّة، باب فی الجهمیّة، ح ۴۷۲۷.

«عن النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم قال: اذن لی ان احذث عن ملک من ملائکة الله من حملة العرش. انّ ما بین شحمة اذنه إلی عاتقه مسیره سبعمائة عام.»»

(۲) همان، ح ۴۷۲۶.

...«انّ الله فوق عرشه و عرشه فوق سماواته.»...

«(۳) تاریخچه زمان» اثر پروفیسور «استفن ویلیام هاوکینگ» استاد صاحب کرسی در دانشگاه کمبریج، ترجمه حبیب الله دادفرما، ص ۵۹.

(۴) ستاره دیگری، که آن هم در مجاورت منظومه خورشید است «قنطورس آلفا» نام دارد که ۴/۳ سال نوری با ما فاصله دارد.

معنای اینکه ستاره قنطورس ۴ سال نوری با ما فاصله دارد این است که نور - که سرعت آن ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر در ثانیه است - در مدت ۴ سال این فاصله را طی می‌کند. (یعنی بیش از ۳۷ میلیون میلیون کیلومتر).

سال از همسایه دیوار به دیوار ما دیدن خواهد کرد .

با یک حساب ساده به دست می‌آید که این موشک بعد از ۱۰۰/۰۰۰ سال هنوز به آن ستاره نرسیده است.

مسلم است که جاعلان این گونه احادیث، چیزی از اسرار آفرینش نمی‌دانستند. آنها به فکرشان هم نمی‌رسید که خورشید، یکی از چند صد هزار میلیون ستاره‌ای است که بر روی هم کهکشانی را تشکیل می‌دهند به نام «کهکشان راه شیری» که طول آن یکصد هزار سال نوری است. و در زیر همین آسمان، صدها هزار میلیون کهکشان دیگر قرار دارد که همه در حال گریز از هم بوده و به عبارت دیگر، فضایی که در زیر آسمان اول قرار دارد در حال گسترش است^(۱).

نکات فوق بدین جهت ذکر شده است که اهل انصاف آسانتر بتوانند روایاتی این چنین را به دور بریزند. سبحان الله عما یصفون. راستی که خدا از آنچه که او را بستایند منزّه است. آری، ما باید درباره صفات خداوند همان را بگوئیم و او را همان گونه بستائیم که خود گفته و خود ستوده است .

11 باران از کجا می‌آید

بعد از آنکه دانستیم که از نظر روایات صحاح، فاصله ما با خدا بسیار زیاد بوده و خدا در بالای عرش منزل دارد! و فقط شبها - آنهم ثلث آخر شب - به زمین می‌آید! می‌خواهیم بدانیم که باران از کجا می‌آید. به این روایت توجه فرمایید:

«انس می‌گوید: ما با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم که باران آمد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به بیرون رفت و لباسش را کنار زد تا باران به او اصابت کند. گفتیم: یا رسول الله! چرا چنین کردید؟ گفت: زیرا او تازه از نزد پروردگارش آمده است»^(۲).

قطعا خوانندگان محترم، که با روایات گذشته صحاح، در مورد فاصله ما با خدا، آشنا می‌باشند، از این روایت تعجب می‌کنند! گویا نویسندگان این گونه روایات فراموش کردند که باید چند ۷۳ سال راه پیمود تا به خدا رسید!! در حالی که ابر در فاصله بسیار کمی از زمین قرار دارد. چگونه ممکن است که باران از نزد پروردگارش بیاید! از ابو داود نیز تعجب است که چگونه روایات گذشته را فراموش کرده و این روایت را نقل می‌کند!

حق مطلب این است که اینان آنچنان اعتمادی به راویان حدیث داشتند که به خود اجازه نمی‌دادند متن حدیث را بررسی کرده و آن را با احادیث دیگر بسنجند و یا با عقل خود آن را دریابند و لذا هر روایتی که از نظر آنان صحیح بوده

(۱) خداوند در سوره ذاریات، آیه ۴۷، می‌فرماید: (وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ). یعنی: ما آسمان را به قدرت خود آفریدیم و هر آینه آن را وسعت می‌دهیم.

این آیه نیز یکی از معجزات علمی قرآن است که پس از ۱۴ قرن معنای آن برای دانشمندان روشن شد.

(آمارهای مذکور در متن از کتاب «تاریخچه زمان» از ص ۵۳ به بعد - بخش سوم: بزرگ جهانی که در حال گسترش است - گرفته شده است.)

(2) سنن أبي داود، ج ۴، ص ۳۲۶، کتاب الادب، باب ما جاء في المطر، ح ۵۱۰۰.

«عن انس قال: اصابنا ونحن مع رسول الله صلى الله عليه وسلم مطر، فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فحسر ثوبه عنه حتى اصابه. فقلنا: يا رسول الله! لم صنعت هذا؟ قال: لانه حديث عهد بربه.»

(37)

است نوشتند و از آن گذشتند .
12. خدا به خواب پیامبرش آمد و...

«معاذ بن جبل می گوید: صبحگاهی پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز تأخیر نمود تا جائی که نزدیک بود خورشید طلوع کند و چون آمد و نماز گزارد، علت تأخیر را چنین بیان کرد: چون نماز شبم را مقداری خواندم در حال نماز چرتم برد به طوری که سنگینی بر من عارض شد. در این حال پروردگارم را دیدم که در بهترین صورت بر من ظاهر شد و گفت: ای محمد! گفتم: لبتیک ای پروردگار من! گفت: علت مخاصمه در میان فرشتگان چیست؟ گفتم: نمی دانم. سه بار آن را تکرار کرد. دیدم که کف خود را بین دو شانهم گذاشت طوری که خنکی نوک انگشتان او را بر سینه ام احساس کردم»⁽¹⁾...

خوانندگان محترم با رجوع به پاورقیهای شماره ۳۱ و ۳۳ متن روایاتی را که می گوید خداوند آسمانها را با انگشتی و زمینها را با انگشتی و... نکه می دارد، مجدداً ملاحظه کرده و قطعاً مانند ما تعجب خواهند کرد که چگونه خداوندی که صاحبان صحاح معرفی کرده اند با این انگشتان کوچکش که در این روایت «حسن و صحیح» (به قول ترمذی و بخاری) آمده، می تواند آسمانها و... را نکه دارد !!

حال نوبت آن رسیده است که یک زیارت قبول هم بگوئیم! (معلوم است که ما این جمله را به جدّ نگفته ایم چه آنکه این گونه روایات از نظر ما صد در صد مردود است). شوخی نیست، همه باید صبر کنند تا در قیامت خدا را ببینند و پیامبر صلی الله علیه و آله در همین دنیا او را دید! (البته به قول صاحبان صحاح.)!

در بررسی آن باید به این نکات توجه شود:

1. خداوند به خواب پیامبرش آمده و کف دست خود را بین دو شانهاش گذاشت و دستش هم به اندازه ای بود که نوک انگشتانش به سینه حضرت رسید. با این حساب باید هیکل او هم در حدود هیکل یک انسان و بسیار کوچکتر از هیکل حضرت آدم علیه السلام - مطابق نقل صحیحین - باشد. چه آنکه آن دو (بخاری و مسلم) نوشته اند که قد آن حضرت ۶۰ ذراع (تقریباً ۳۰ متر) بوده است⁽²⁾! به اندازه یک ساختمان ده دوازده طبقه! بنا بر این، می توان گفت که حدیث:

(1) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۴۳، تفسیر سوره صآ.

أبو عیسی ترمذی خود این حدیث را صحیح می‌داند و می‌گوید که از محمد بن اسماعیل (صاحب صحیح بخاری) پرسیدم و او نیز آن را تأیید کرد. (لابد یادش رفت که حدیث به این مهمی را در کتابش بنویسد.)!

ترمذی قبل از این، دو حدیث دیگر به همین مضمون نقل می‌کند که تأخیر در نماز صبح در آن نیست.

... «أحسب عتاً رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة عن صلاة الصبح حتى كدنا نترأى عين الشمس، فخرج سريعاً فنوب بالصلاة، فصلّى رسول الله صلى الله عليه وسلم وتجوّز في صلاته. فلما سلّم دعا بصوته قال لنا: على مصافكم كما انتم ثم انفتل الينا ثم قال: اما انى سأحدثكم ما حبسنى عنكم الغداة: انى قمت من الليل فتوضّأت وصلّيت ما قدّر لى فنعست فى صلاتى حتى استثقلت، فإذا أنا برّبى تبارك و تعالى فى احسن صورة، فقال يا محمد! قلت: لتيك ربّ، قال: فيم يختصم الملاً الاعلى؟ قلت: لا ادري، قالها ثلاثاً. قال: فرأيتاه وضع كفّه بين كتفّى حتى وجدت برد انامله بين ثديّى.»»...

قال أبو عیسی: هذا حدیث حسن صحیح. سألت محمد بن اسماعیل عن هذا الحدیث فقال: هذا حدیث حسن صحیح. ...

(2) الف - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۰، کتاب بدء الخلق، باب قول الله تعالى: «وإذ قال ربك للملائكة...»

و ج ۸، ص ۶۲، ابتدای کتاب الاستئذان.

ب - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۱۷۹ و ۲۱۸۳، کتاب الجنة وصفة نعيمها و اهلها، باب های ۶ و ۱۱، ح ۱۵، ۱۶ و ۲۸.

روایتها تماماً از أبو هريرة می‌باشد که در ضمن روایات متعددی این را هم گفته است. به حدیث شماره ۲۸ از صحیح مسلم توجه کنید:

... «هذا ما حدثنا أبو هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر احاديث منها: «قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: خلق الله عزّ وجلّ آدم على صورته، طوله ستون ذراعاً... فلم يزل الخلق ينقص بعده حتى الآن.»»

(38)

«خلق الله آدم على صورته» (که گذشت)، یعنی خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید، اما قد او بلندتر از قد خداوند بوده است !!

2. چرا این خدا سر شب تا صبح به خواب پیامبرش نیامد که ثواب نماز اول وقت آن حضرت و همه مؤمنین از دست نرود؟!

3. با رجوع به متن روایت و سؤال و جوابی که در آن مطرح شده است این خواب کمتر از ۵ دقیقه وقت می‌گیرد نه بیش از یک ساعت. (البته احتمالاً همه مطالب مطرح شده در این خواب موهوم، برای مؤمنین شرح داده نشد!)

4. تقاضای ما از این خدا (و نه خدای آفریننده زمین و زمان که از این‌گونه مطالب منزّه است) این است که بار دیگر اگر خواستی به خواب کسی بیایی مواظب نمازش باش!

راستی باید بر احوال آنانکه این‌گونه روایات را صحیح دانسته و چنین کتابهایی را جزء صحیح‌ترین کتاب‌های روائی خویش می‌شمارند، گریست!

13. چند نمونه از بی‌توجهی خدا!

الف - با زیادی بهشت چه می‌کند؟!

قبلاً گذشت که جهنم پر نمی‌شود تا آنکه خدا پای خود را در آن می‌گذارد. حال به دنباله بعضی از آن احادیث نظری می‌افکنیم:

«زیادی بهشت پیوسته باقی است (و کسی نمانده که در آن ساکن شود!) تا آنکه خداوند عده‌ای را می‌آفریند و آنان را در آنجا اسکان می‌دهد»⁽¹⁾.

در بررسی این روایت باید گفت:

اولاً - به نص قرآن، بهشت مخصوص کسانی است که ایمان داشته و عمل صالح انجام دهند. در سوره قصص، آیه ۸۳ می‌فرماید: «ما سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که در زمین اراده برتری‌جویی و ایجاد فساد نداشته باشند». آنگاه چطور خداوند خلقی را که هیچ امتحانی پس ندادند و متحمل هیچ‌گونه زحمتی از عبادت و جهاد و نهی از منکر

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۷۳، تفسیر سوره قآ، ج ۹، ص ۱۴۳، کتاب التوحید، باب قول الله تعالی: أنا الرزاق ذو القوة المتین.

ب - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۱۸۸، کتاب الجنّة وصفة نعيمها واهلها، باب ۱۳، ح ۳۸ و ۳۹.

...ولا يزال في الجنة فضل حتى ينشئ الله لها خلقا فيسكنهم فضل الجنة.

یا روزه و غیر آنها (که همه آنها در کلمه «عبادت» خلاصه شده و به تعبیر قرآن «عمل صالح») نشدند، وارد بهشت نماید؟ مگر خود نفرموده است که آمدن انسانها به زمین به خاطر امتحان است تا معلوم شود چه کسی صالح و چه کسی طالح است؟⁽¹⁾ آیا باور کردنی است کسانی بی امتحان قبول شوند؟ !
ثانیا - مگر خداوند نمی تواند زیادی آن را نابود کند تا مجبور نشود خلقی را بیهوده به بهشت بفرستد؟
ثالثا - چرا زیادی آن را بین بهشتیان تقسیم نمی کند تا به آنان که اعمال بهتری داشتند سهم بیشتری داده شود؟

رابعاً - چرا از ابتدا بهشت را بیش از اندازه لزوم خلق کرد؟ مگر علم او به همه چیز احاطه ندارد؟⁽²⁾

مگر از تعداد بهشتیان با خبر نبود؟ آیا مأموران محاسبه اشتباه کردند و یا اشتباه به عرض رساندند؟ !
آیا بهتر نیست به جای پذیرفتن جهل خدا، دروغ امثال ابو هریره یا انس را بپذیریم که این روایت را جعل کردند؟ آیا علمای اهل سنت می توانند این روایت را که به روشنی خبر از جهل خداوند می دهد توجیه کنند؟

آیا می پذیرند که خدا نمی دانست چند نفر بهشتی دارد و هر کدام به چه مقدار از بهشت نیاز دارند و مجموع مساحت بهشت چه مقدار باید باشد؟! اعتماد به امثال ابو هریره یا کسانی که چنین روایاتی را می سازند و آن را به رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آله وسلم نسبت می دهند تا کجا؟ حتی اگر به صراحت بگویند که خدا فلان مطلب را نمی دانست باید چون از اصحاب است از او بپذیرند؟

ما به خواست خدا، در بررسی «خلفا در صحاح» خواهیم خواند که خلیفه ثانی هر روایتی را که از یک صحابی می شنید نمی پذیرفت بلکه برای آن شاهد می خواست، چگونه صاحبان صحاح - بلکه عموم علمای اهل سنت - بر خلاف نظر خلیفه خودشان روایات زیادی را بدون شاهی و فقط به نقل یکی از اصحاب می پذیرند؟

اگر ما بگویم که اهل بیت پیامبر علیهم السلام - که بنا به صریح روایت نبوی هرگز از قرآن جدا نمی شوند - معصومند، به ما خرده می گیرند، در حالی که معنای با قرآن بودن و از آن جدا نشدن، آنهم تا روز قیامت، چیزی جز عصمت نیست و چون قرآن از هر خطا و اشتباهی مصون است، اهل بیت علیهم السلام نیز - که هم سنگ قرآن معرفی شدند - معصوم بوده و از هر خطا و اشتباهی مصونند، ولی خود، همه اصحاب را - که به نص قرآن و روایات منقوله در صحاح و غیر صحاح، عده ای از آنان منافق بوده یا آنکه عده ای اهل جهنمند - از هر گناه و دروغ و بهتان و افترا و حتی از هر خطا و لغزش و سهو، مخصوصاً در نقل روایت، معصوم می دانند. (بحث تفصیلی «اصحاب در صحاح» - به خواست خدا - در نوشتاری جداگانه خواهد آمد.)

(1) اشاره به آیه ۲ از سوره ملک که می فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا». «یعنی خداوند مرگ و زندگی را برای این آفرید که شما را بیازماید که کدام یک از شما عمل بهتری دارید.

(2) اشاره به آیه ۱۲ از سوره طلاق که می فرماید: «... وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا.»

امیر المؤمنین علیه السلام در اولین خطبه نهج البلاغه (که متأسفانه عموم اهل سنت خود را از معارف عالیه این کتاب ارزشمند - و در حقیقت ارزشمندترین کتاب بعد از قرآن - محروم نمودند) می‌فرماید:

«...عَالِمًا بِهَا قَبْلَ اِبْتِدَائِهَا مُحِيطًا بِحُدُودِهَا وَانْتِهَائِهَا». یعنی خدای تعالی قبل از آفرینش، بدان عالم بوده و به حدود و انتهای آن احاطه داشت.

(40)

ب - ابن امّ مکتوم و تکمیل یک آیه

از جمله روایاتی که علاوه بر داشتن معارض (که ذکر خواهد شد) نشان از غفلت خدا دارد، نزول ناقص آیه ۹۵ از سوره نساء است. اینان می‌نویسند:

«پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود. بر او چنین وحی شد: آنانکه از مؤمنین (در منزل) نشسته‌اند (و به جهاد نمی‌روند) با کسانی که در راه خدا جهاد می‌کنند مساوی نیستند... ابن امّ مکتوم (که نابینا بود) پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود (و در بعض روایات: «ابن امّ مکتوم آمد» که نشان می‌دهد در آنجا حاضر نبود) گفت: پس من چه کنم؟ (و در بعض روایات: «به خدا قسم اگر می‌توانستم جهاد می‌کردم (.)» بعد از این اعتراض، خداوند آیه مذکور را این‌گونه کامل کرد: «مؤمنانی که بی‌عذر نشسته‌اند با مجاهدین برابر نیستند»⁽¹⁾»

سؤال ما این است: آیا خداوند خود از احوال بندگان آگاه نبود که ابن امّ مکتوم باید او را توجّه دهد؟ چه کسی می‌تواند باور کند که موضوع به این روشنی که یکی از بندگان خدا آن را می‌دانست خدای آفریننده جهان آن را نمی‌دانست؟ آیا خود نفرموده است که علمش به همه چیز احاطه دارد؟ آیا می‌توان گفت: «همه چیز، مگر احوال

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۳۰، باب فضل الجهاد و السیر، باب قول الله: لا یستوی القاعدون...، ج ۶، ص ۶۰، تفسیر سوره نساء، و نیز ص ۲۲۷، فضائل القرآن، باب کاتب النبی صلی الله علیه وسلم.

ب - صحیح مسلم، ج ۳، ص ۹ - ۱۵۰۸، کتاب الاماره، باب ۴۰، ح ۱۴۱.

ج - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۲۵ و ۲۲۶، تفسیر سوره نساء، ح ۳۰۳۲ و ۳۰۳۳.

د - سنن ابی داود، ج ۳، ص ۱۱، کتاب الجهاد، باب فی الرخصة فی القعود من العذر، ح ۲۵۰۷.

ه - سنن نسائی، ج ۶، ص ۹ - ۱۱، کتاب الجهاد، باب ۴، ح ۹۹ - ۳۰۹۶.

این روایت با اختلافی که در آن است از چند نفر نقل شده:

1. از براء: «لَمَّا نَزَلَتْ: لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، جَاءَ ابْنَ أُمِّ مَكْتُومٍ، وَفِي بَعْضِ رَوَايَاتِ بَرَاءَ: «وَعُمَرُ وَابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ خَلْفَهُ فَقَالَ: فَكَيْفَ فِيَّ وَ أَنَا أَعْمَى؟ قَالَ: فَمَا بَرِحَ حَتَّى نَزَلَتْ: غَيْرَ أَوْلَى الضَّرَرِ.»»

روایت براء را بخاری و مسلم و نسائی نقل کرده‌اند.

2. از زید بن ثابت به نقل از مروان حکم (طریذ رسول الله صلی الله علیه و آله) که چون آیه فوق نازل شد:

...«فَجَاءَ ابْنَ أُمِّ مَكْتُومٍ وَهُوَ يَمْلَأُهَا عَلَيَّ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَوْ اسْتَطِيعَ الْجِهَادُ لَجَاهَدْتُ وَكَانَ رَجُلًا أَعْمَى فَانزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ رَسُولَهُ وَفَخَذَهُ عَلَيَّ فَخَذَى حَتَّى هَمَّتْ تَرْضَى فَخَذَى ثُمَّ سَرَى عَنْهُ فَانزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «غَيْرَ أَوْلَى الضَّرَرِ.»»

این روایت را بخاری و ترمذی و نسائی نقل کرده‌اند.

3. مشابه همان را خارجه بن زید از زید بن ثابت نقل کرده که در آن به جای «حَتَّى هَمَّتْ تَرْضَى» یعنی نزدیک بود پام خرد شود آمده است: «فَمَا وَجَدْتُ ثَقْلَ شَيْءٍ أَثْقَلَ مِنْ فَخَذِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.»»

این روایت را فقط ابو داود نوشته است.

4. روایتی مخالف همه آنها که ترمذی آن را نقل کرده و بخاری نیز خلاصه آن را آورده است، حدیث ابن عباس است که می‌گوید: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرَ أَوْلَى الضَّرَرِ» عن بدر و الخارجون إلى بدر لَمَّا نَزَلَتْ غَزْوَةُ بَدْرٍ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَحْشٍ وَابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ: أَنَا أَعْمَى يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَهَلْ لَنَا رِخْصَةٌ؟ فَنَزَلَتْ: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرَ أَوْلَى الضَّرَرِ - وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً.»» فَهؤُلاءِ الْقَاعِدُونَ غَيْرَ أَوْلَى الضَّرَرِ. «وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا» دَرَجَاتٍ مِنْهُ عَلَى الْقَاعِدِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرَ أَوْلَى الضَّرَرِ.»»

(41)

معذورین؟! !

سؤال دیگر ما این است که اگر ابن امّ مکتوم نمی‌آمد و یا اصولاً نابینایی در میان مسلمانان وجود نداشت تکلیف چه بود؟ لابد همه معذورین باید قدردان ابن امّ مکتوم باشند!

از اینها گذشته با روایت معارض آن - که در پاورقی نقل شده - چه کنیم؟

ابن عباس نقل می‌کند که گفت: چون غزوه بدر پیش آمد عبد الله بن جحش و ابن امّ مکتوم گفتند: یا رسول الله! آیا ما چون نایبنا هستیم اجازه داریم که شرکت نکنیم؟ آنگاه آیه مزبور (به طور کامل) نازل شد. (نه آنکه ابتدا بدون استثناء معذورین و آنگاه با اضافه شدن آن - چنانچه از غیر ابن عباس آمده است -).

در این جا به نکته‌ای دیگر - که در حقیقت إشکال رجالی به صاحبان صحاح می‌باشد - توجه می‌کنیم:

یکی از روایان حدیث از زید بن ثابت، مروان حکم است. او کسی است که تا آخر عمر دست از دشمنی اهل بیت پاک رسول خدا علیهم‌السلام برنداشت. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او و حکم - پدرش - را تبعید نمود و عثمان در زمان ابو بکر و عمر وساطت کرد که آنها را به مدینه برگردانند و آن دو حاضر به این کار نشدند و چون خود به قدرت رسید آن دو را به مدینه آورد و این یکی از مسائلی بود که مردم را علیه او تحریک نمود. آری، بخاری و مسلم چنین جرثومه‌ای را مورد وثوق قرار داده و از او حدیث نقل می‌کنند. ما به خواست خدا در بحث از أصحاب، او را بهتر معرفی خواهیم کرد. طالبین می‌توانند برای شناخت او و پدرش حکم بن ابی العاص به جلد ۸ الغدیر از ص ۲۴۲ الی ۲۶۷ مراجعه فرمایند.

در اینجا بد نیست آیه‌ای را که بخاری در ج ۶ صحیح، ص ۲۲۷ (پاورقی شماره ۷۵) نقل کرده است بیاوریم. او می‌نویسد: «لا یستوی القاعدون من المؤمنین فی سبیل الله غیر اولی الضرر...» یعنی کلمه «فی سبیل الله» را به آیه افزوده است. در توجیه آن گفته‌اند که این کلمه جهت تفسیر است نه آنکه جزء قرآن باشد.

پاسخ آن روشن است: اگر کسی فی سبیل الله در خانه نشسته باشد چرا مثل کسی که فی سبیل الله به میدان جنگ رفته، نباشد؟ آن یک وظیفه‌اش نرفتن به جنگ و این یک رفتن به جنگ بود و ممکن است که مانند غزوه تبوک اجر مثل امیر المؤمنین علیه‌السلام که به فرمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در مدینه ماند برتر از همه کسانی که به جنگ رفتند باشد. بنابراین، تفسیری که بخاری نقل کرده کاملاً بی وجه است.

ج - تأخیر در نزول کلمه «من الفجر»

قبل از بررسی روایت مربوط به عنوان فوق، به این نکته توجه می‌کنیم که هر فرماندهی فرمانش را باید کاملاً روشن بیان کرده تا فرمانبر بتواند مطابق خواسته او آن را اجرا کند و این امری عقلانی است و لذا گفته‌اند که «تأخیر بیان از وقت حاجت قبیح است» یعنی هنگامی که فرمانبر نیاز به بیان روشن فرمانده داشته باشد و او آن را به تأخیر بیندازد عملی غیر صحیح است. حال به روایت مربوطه نگاهی می‌افکنیم:

«سهل بن سعد می‌گوید: وقتی این آیه نازل شد: «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ»^(۱) «مردم به دو پایشان نخ سیاه و سفید می‌بستند (و در روایتی دیگر نخ سفید و سیاهی برمی‌داشتند) و مشغول خوردن و آشامیدن می‌شدند تا آنکه آن دو نخ از هم تمیز داده می‌شد (آن وقت دست از خوردن و آشامیدن

(1) سوره بقره، آیه ۱۸۷ - یعنی: هنگام سحر تا زمانی مجاز به خوردن و آشامیدن می‌باشید که نخ سیاه از نخ سفید تمیز داده شود.

(42)

می‌کشیدند) تا آنکه خداوند کلمه «من الفجر» را بدان افزود. آنگاه مردم دانستند که مراد از آیه، شب و روز است (نه نخ سیاه و سفید⁽¹⁾).

در بررسی این روایت باید گفت:

اولاً - چطور ممکن است امری به این مهمی که تقریباً همه مکلفین به آن مبتلا بوده و از آن مطلع شدند فقط سهل بن سعد آن را روایت کند و فقط مسلم آن را نقل کند و دیگران از صاحبان صحاح، از آن بی‌خبر باشند؟ (البته این یک استبعاد است).

ثانیا - چرا خداوندی که از احوال مردم آگاه است، از این امر غفلت داشته و آنگاه که مردم احتیاج به دانستن «من الفجر» داشتند تا تکلیف واقعی خود را بدانند، آن را نازل نکرد و چون دید که آنان نخ به پای خویش می‌بندند آن کلمه را نازل فرمود؟ (ولابد خدائی که به قول صاحبان صحاح، به کوچکترین مناسبتی می‌خندد - چنانچه گذشت - اینجا نیز از کارهای مردم حسابی خندید و - العیاذ بالله - شاید هم تأخیر آن به خاطر همین بود.)!

ثالثا - آیا کلمه «من الفجر» که در وسط آیه است و نه در آخر آن، بعد از نزول تمام آیه ضمیمه شد، و در حقیقت کارهای مردم باعث تکمیل آیه شد، یا اینکه خداوند همین مقدار از آیه را فرستاد و منتظر ماند تا ببیند مردم چه می‌کنند و چون نادانی آنها را دید (که البته در این نادانی مقصر هم نبودند) آن کلمه را ضمیمه کرد و سپس بقیه آیه را نازل فرمود؟ جواب آن را از سهل می‌خواهیم!

ما نمی‌دانیم نقل این‌گونه روایات، که نشان از غفلت خدا دارد، چه فایده؟ چرا شعری بگوئیم و در وزن و قافیه و معنایش بمانیم؟ آنگاه چوب تکفیر را - که اسلحه انسانهای بی‌منطق است - برداریم و بر سر کسانی که پاره‌ای از روایات صحاح - و مخصوصاً صحیحین - را صحیح نمی‌دانند، فرود آوریم، هر چند گفتارشان با دلیل و منطق، و حتی با استفاده از همین صحاح، باشد.

حال به روایتی دیگر نظری می‌افکنیم تا معلوم شود که رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آیه را بیان کرده و منظور آن را روشن فرمودند:

«عدی بن حاتم می‌گوید: چون این آیه نازل شد «... تا آنکه نخ سفید از نخ سیاه از فجر» نازل شد گفتیم: یا رسول الله! من زیر بالش دو نخ سفید و سیاه می‌گذارم تا شب را از روز تشخیص دهم. حضرت فرمود: مراد از آیه، سیاهی شب و سفیدی روز است⁽²⁾».

(1) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۶۷، کتاب الصیام، باب ۸، ح ۳۴ و ۳۵.

«عن سهل بن سعد قال: لما نزلت هذه الآية: وكلوا واشربوا... قال: كان الرجل يأخذ خيطا ابيض وخيطا اسود فيأكل حتى يستينهما. حتى انزل الله عز وجل: من الفجر، فيبين ذلك.»

وفي رواية أخرى... «فكان الرجل إذا أراد الصوم ربط احدهم في رجله الخيط الاسود والخيط الابيض. فلا يزال يأكل ويشرب... فعملوا إنما يعني بذلك الليل والنهار.»

(2) همان، ح ۳۳.

...«لما نزلت: حتى يتبين لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود من الفجر قال له عدی بن حاتم: يا رسول الله اني اجعل تحت وسادتي عقالين: عقالاً ابيض وعقالاً اسود. اعرف الليل من النهار. فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ان وسادتك لعريض إنما هو سواد الليل وبياض النهار.»

(43)

این روایت به خوبی می‌رساند که آیه مزبور همراه کلمه «من الفجر» نازل شد و مردم - از جمله عدی بن حاتم - پنداشتند که با نخ سیاه و سفید می‌توانند روز را از شب تشخیص دهند و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که مراد از نخ سیاه و سفید از فجر، سفیدی و سیاهی روز و شب است نه نخ سفید و سیاه. بنابراین، مطابق این روایت، چنین نبود که خداوند منتظر بماند تا ببیند مردم چه می‌کنند آنگاه کلمه «من الفجر» را نازل کند بلکه از همان ابتدا آیه مزبور همراه آن کلمه نازل شد.

د - تبدیل ۵۰ نماز به ۵ نماز

خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید:

...«ما جعل عليكم في الدين من حرج»⁽¹⁾ یعنی: (خداوند) شما را در دین به تنگی و سختی نینداخت. آری، دستورات اسلام به گونه‌ای تدوین شده است که همه کس می‌تواند بدون آنکه به مشقت بیفتد آن را انجام دهد، از جمله این دستورات که هر مکلفی وظیفه دارد آن را هر روز انجام دهد، فریضه مهم نماز است. کیفیت و کمیت آن به گونه‌ای است که همه - حتی بچه‌های میمیز - می‌توانند آن را به آسانی انجام دهند. آنکه اهل علم و تحقیق و تحصیل معارف است، هم به درس و تحقیقش برسد و هم نماز بخواند و آنکه دارای مشاغل آزاد یا دولتی می‌باشند و یا در روستاها به کشاورزی یا دامداری مشغولند و حتی آنانکه در میدان جنگ و در مقابل دشمن ایستاده‌اند می‌توانند آن را اقامه کنند. حال فرض کنیم که به جای ۵ نماز، ۵۰ نماز واجب شده بود، آیا دیگر فرصتی برای سایر کارها باقی می‌ماند؟ آیا واجب شدن ۵۰ نماز، یکی از مصادیق سختی و تنگی برای مکلفین نبود؟ آیا می‌توان گفت خدائی که دین آسان را برای انسانها مقرر کرده است، از این نکته غافل بود؟ آیا می‌توان پذیرفت که پیامبر رحمت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - که رحمت او برگرفته از رحمت بی‌کران الهی می‌باشد - می‌دانست که

مؤمنین طاقت انجام ۵۰ نماز (و حتی کمتر از آن) را ندارند ولی خدا نمی‌دانت؟ اگر بگوئیم نمی‌دانت که کفر است و اگر بگوئیم می‌دانت آیا می‌توان پذیرفت که رسول او به امت مهربان‌تر از خدا بود؟ کدام مسلمان می‌پذیرد که خدا می‌خواست سخت بگیرد ولی پیامبر او آنقدر اصرار کرد تا او دست از آن برداشت؟!

از این مضحک‌تر اینکه این اصرار و تقاضای پیامبر رحمت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به تقاضای حضرت موسی علیه‌السلام انجام شد. جریان، مطابق نقل صحاح اهل سنت، چنین است (نقل قسمتی که به این بحث مربوط است):

...پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در شب معراج وقتی به آسمانها سیر داده شد، دستور یافت که امت او باید در هر شبانه روز ۵۰ نماز بخوانند. چون از نزد خدا برگشت (!) در راه به حضرت موسی علیه‌السلام برخورد (البته توجه داشته باشید که حضرتش هنگام معراج، در سر راه خود با تنی چند از انبیاء الهی برخورد داشت، حال چه شد که هنگام برگشت فقط با حضرت موسی علیه‌السلام برخورد می‌کند، نمی‌دانیم!) موسی علیه‌السلام پرسید: چه آوردی؟ فرمود: دستور ۵۰ نماز. گفت: من قوم خود را تجربه کردم و می‌دانم امت تو طاقت ندارند آن را به جا بیاورند برگرد به سوی خدا و از او تخفیف بگیر. (گوئیا قوم یهود نیز نمازشان مثل نماز مسلمانان بود!) حضرت برگشت و عرضه داشت که خدایا! امت من طاقت ندارند، تخفیف بده. (یعنی او از ابتدا نمی‌دانت که امتش طاقت ندارند و چون حضرت موسی علیه‌السلام تذکر داد آنگاه

(1)سوره حج، آیه ۷۸، و به همین مضمون: سوره مائده، آیه ۶.

(44)

دانت که امتش نمی‌توانند ۵۰ نماز بخوانند و همین‌طور تا ۵ نماز!) خداوند ۵ نماز از آن کم کرد. (همین‌جا نیز بین روایات اختلاف است که دیگر متعرض آنها نمی‌شویم طالبین را به نشانه‌هایی که در پاورقی خواهد آمد ارجاع می‌دهیم). برگشت و چون نزد حضرت موسی علیه‌السلام رسید (عجیب است هیچیک از پیامبران از او نپرسیدند که چرا دوباره - و چندباره - برگشتی! گوئیا در برگشت، هر یک به جایی دیگر رفته بودند و فقط حضرت موسی علیه‌السلام سر جای خود بود!) پرسید: چه آوردی؟ حضرت جواب داد که ۵ نماز تخفیف داده شد. او همان مطلب گذشته را تکرار کرد و این رفت و آمد آنقدر تکرار شد (یعنی هر بار ۵ نماز کم شد) تا به ۵ نماز رسید. موسی علیه‌السلام گفت: من قوم خود را آزمودم و می‌دانم امت تو طاقت ندارند. زیرا آنها ضعیف‌ترند. برگرد و تخفیف بگیر. حضرت فرمود: دیگر خجالت می‌کشم از بس رفتم و آمدم (لابد خسته شد!) - و در بعض روایات حضرت رفت و از خدا به همان صورت درخواست کرد ولی خدا قبول نکرد⁽¹⁾. ...

در بررسی این روایات ناچاریم نکاتی را یادآور شویم:

1. اول نکته، تعارض بین آنهاست. در بعض از روایات آمده است که هر بار ۱۰ نماز کم شد و در بعض دیگر ۵ نماز و

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۱، ص ۸ - ۹۷، ابتدای کتاب الصلاة، باب کیف فرضت الصلوات فی الاسراء، وج ۴، ص ۵ - ۱۳۳، کتاب بدء الخلق، باب ذکر الملائكة، و ص ۶ - ۱۶۴، باب ذکر إدريس عليه السلام، و ج ۵، ص ۶۹ - ۶۶، باب المعراج (بعد از حدیث الاسراء)، و ج ۹، ص ۴ - ۱۸۲، کتاب التوحید، باب قوله: «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا»

ب - صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۱ - ۱۴۵، کتاب الايمان، باب ۷۴، ح ۲۵۹ و ۲۶۳ و ۲۶۴.

ج - سنن ترمذی، ج ۱، ص ۴۱۷، ابواب الصلاة، باب ۴۵، ح ۲۱۳.

عبارت ترمذی چنین است: «فرضت على النبي صلى الله عليه وسلم ليلة اسرى به الصلوات خمسين ثم نقصت حتى جعلت خمسا» و دیگر داستانسرايی شیخین (بخاری و مسلم) را متعرض نمی شود.

د - سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴۸، کتاب اقامة الصلاة والسنة فيها، باب ۱۹۴، ح ۱۳۹۹. او نیز فقط وساطت حضرت موسی علیه السلام را - آنهاهم به طور خلاصه - نقل می کند.

ه - سنن أبی داود، ج ۱، ص ۶۴، کتاب الطهارة، باب الغسل من الجنابة، ح ۲۴۷. او می نویسد: «عن عبد الله بن عمر، قال: كانت الصلاة خمسين والغسل من الجنابة سبع مرار وغسل البول من الثوب سبع مرار، فلم يزل رسول الله صلى الله عليه وسلم يسأل حتى جعلت الصلاة خمسا والغسل من الجنابة مرة وغسل البول من الثوب مرة» یعنی نماز ۵۰ بود و غسل جنابت ۷ بار و شستن لباس از بول نیز ۷ بار بود و پیوسته رسول خدا صلى الله عليه وآله از خدا درخواست کرد تا آنکه نماز ۵ و غسل جنابت و شستن لباس از بول نیز یک بار شد. (منظور این است که جنب باید در ابتدا ۷ بار غسل می کرد!)

و - سنن نسائی، ج ۱، ص ۵۵ - ۲۴۹، کتاب الصلاة، باب اول، ح ۷ - ۴۴۵.

ما در این پاورقی متن قسمتی از این داستان طولانی را که به بحث ما مربوط است، از صحیح مسلم، نقل می کنیم که نقل همه آن از حوصله این نوشتار خارج است. طالبین می توانند به نشانه هایی که گفته شد رجوع فرمایند:

«ففرض على خمسين صلاة في كل يوم وليلة فنزلت إلى موسى عليه السلام فقال: ما فرض ربك على امتك؟ قلت: خمسين صلاة. قال: ارجع إلى ربك فاسأله التخفيف فإن امتك لا يطيقون ذلك فأنى قد بلوت بني اسرائيل وخبرتهم. قال: فرجعت إلى ربّي فقلت: يا رب! خفف على امتي. فحطّ عني خمسا. فرجعت إلى موسى فقلت: حطّ عني خمسا. قال: ان امتك لا يطيقون ذلك فارجع إلى ربك فاسأله التخفيف. قال: فلم ازل ارجع بين ربّي تبارك و تعالی وبين موسى عليه السلام حتى قال: يا محمد! انهنّ خمس صلوات كل يوم وليلة»...

(45)

در بعض از آنها در ابتدا نصف آن و بار دیگر به ۵ نماز کاهش یافت. در بعض از آنها رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بعد از آخرین تخفیف به تقاضای حضرت موسی علیه السلام مجدداً نزد خدا رفت ولی خدا قبول نکرد و در بعض دیگر حضرت نرفت.

در روایتی نیز، از صحیح بخاری، وقتی حضرت موسی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خواست که برود و تخفیف بگیرد، حضرتش با جبرئیل مشورت کرد و او نیز پذیرفت. جبرئیل او را به سوی خدا بالا برد. عبارت ج ۹ بخاری چنین است ...« فالتفت النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى جِبْرِيلَ كَأَنَّهُ يَسْتَشِيرُهُ فِي ذَلِكَ فَأشارَ إِلَيْهِ جِبْرِيلُ بِأَن نَعَمَ أَنْ شَتَّ. فعلا به إِلَى الْجَبَّارِ فَقَالَ وَهُوَ مَكَانَهُ يَا رَبَّ خَفَّفَ عَنَّا...»

(به جمله «فقال وهو مكانه» توجه شود که اگر ضمیر «هو» به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برگردد لازم است ضمیر «مكانه» به خدا برگردد یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در مکان خدا قرار گرفت و اگر به خدا برگردد یعنی پیامبر به خدا - در حالی که در مکانش بود - چنین گفت، که البته با توجه به آنچه که قبلاً گذشت لابد خداوند در منزلش بود!). در این روایت هر بار ۱۰ نماز تخفیف داده شد و در هر بار پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم با جبرئیل مشورت می کرد و چون به ۵ نماز رسید و به اصرار حضرت موسی علیه السلام مجدداً پس از مشورت با جبرئیل بالا رفت، خداوند نپذیرفت و چون نزد حضرت موسی علیه السلام رسید مجدداً آن بزرگوار از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم خواست که برگردد و تخفیف بگیرد و حضرتش فرمود که به خدا قسم از پروردگارم خجالت می کشم از بس که نزد او رفته و برگشتم. حضرت موسی علیه السلام گفت پس به زمین برگرد و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بیدار شد درحالی که در مسجد الحرام بود. عبارت اخیر بخاری چنین است:

...« قال موسى قد والله راودت بني اسرائيل علي ادني من ذلك فتركوه. ارجع إلى ربك فليخفف عنك ايضاً. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم : يا موسى قد والله استحييت من ربي مما اختلفت إليه قال فاهبط باسم الله، قال واستيقظ وهو في مسجد الحرام.»

ما در اینجا عین عبارت بخاری را آوردیم تا تعارض آن را با روایاتی که می گوید پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم پس از آن به سدره المنتهی رفت، بر خوانندگان محترم آشکار شود. به عنوان نمونه دنباله حدیث ج ۱ بخاری را می آوریم:

...« فرجعت إلى موسى فقال ارجع إلى ربك فقلت استحييت من ربي ثم انطلق بي حتى انتهى بي إلى سدره المنتهی... ثم ادخلت الجنة فإذا فيها حبات اللؤلؤ وإذا ترابها مسك.» یعنی پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من خجالت می کشم می فرماید سپس مرا به سدره المنتهی بردند... سپس داخل بهشت شدم و... معلوم می شود اصل برگشت نزد حضرت موسی علیه السلام با توجه به این دسته روایات، زیر سؤال است. جالب است که این طول و تفصیلهای فقط در صحیحین، و به پیروی از آن دو در سنن نسائی، دیده می شود.

2. نکته دوم تعارض این روایات است با آنچه که در ابتدای این مبحث از قرآن مجید نقل کردیم. زیرا خداوند می فرماید که ما در دین سختی و تنگ گرفتن بر مسلمانان قرار ندادیم ولی این دسته روایات می گوید که خداوند مشقت و سختی قرار داد ولی با وساطت حضرت موسی علیه السلام و تقاضای پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و رفت و آمدهای مکرر آن حضرت به ۵ نماز کاهش یافت. (آنها با تعارضی که در متن همین روایات وجود دارد.)

3. نکته سوم اینکه چه شد که واقعه ای که در مکه اتفاق افتاد پس از سالها امثال انس بن مالک - که در آن زمان کودک خردسالی بود که در مدینه می زیست - یا بعضی از انصار آن را نقل کنند؟ آیا از مهاجرین کسی پیدا نشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آن واقعه را - با آن طول و تفصیل و با آن تعارضها - برایش نقل کند؟

4. سؤال دیگری که شاید برای هر خواننده‌ای مطرح شود اینک: چه شد که دل پیامبر یهود به حال مسلمانان سوخت! آیا هدف از نقل این داستان تخیلی - که ما آن را از بافته‌های یهودیان می‌دانیم که بگویند اگر پیامبر ما نبود شما در سختی قرار می‌گرفتید - عظمت بخشیدن به حضرت موسی علیه‌السلام - که البته او پیامبر بزرگی است و نزد همه مسلمانان عظیم و عزیز است - و در نتیجه محبوب شدن یهودیان نزد مسلمانان و احیاناً منت گذاشتن بر آنان نبوده است؟

5. این داستان خرافی تنها به این بسنده نکرده و خرافات دیگری نیز در آن وجود دارد که بی‌پایه بودن آن را بهتر ثابت می‌کند مثلاً:

«حضرت آدم در آسمان دنیا نشسته بود. چون به سمت راست خویش می‌نگریست می‌خندید و هر گاه به سمت چپ نگاه می‌کرد می‌گریست. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرسید: ای جبرئیل! او چرا چنین می‌کند؟ گفت: آنچه که در سمت راست اوست فرزندان بهشتی او هستند و چپ‌ها فرزندان جهنمی او»⁽¹⁾...

با این حساب حضرت آدم علیه‌السلام تا قیامت در حال خنده و گریه است! مگر اهل بهشت حزن و اندوهی دارند؟ (البته توجه داشته باشید که مطابق روایتی که نقل کردیم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پس از آنکه از ۷ آسمان عبور کرد وارد بهشت شد. معلوم می‌شود پیامبرانی که در آسمانها بودند هنوز بهشت نرفته بودند! این حدیث هم نشان می‌دهد که حضرت آدم در بهشت نبود!). اصولاً این کار چه معنی دارد؟ اگر دیدن فرزندان بهشتی عامل خنده و دیدن فرزندان جهنمی عامل گریه است، اختصاص یافتن حضرت آدم علیه‌السلام چرا؟ مگر او چه گناهی کرده که باید به خاطر گناهان فرزندان گریه کند؟ مگر سایر مؤمنین بعد از حضرت آدم علیه‌السلام فرزندان خوب یا بد ندارند؟ چرا آنان در حال گریه و خنده نیستند؟ چرا حضرت موسی و حضرت عیسی و سایر انبیاء بنی اسرائیل علیهم‌السلام با دیدن جنایات فرزندان خود نمی‌گریند؟ مگر بنی اسرائیل فرزندان حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم‌السلام نیستند، چرا آنها نمی‌گریند؟ چرا از حضرت نوح علیه‌السلام، که به آدم ثانی ملقب شده، خنده و گریه نقل نشده؟ آیا حضرت آدم علیه‌السلام به نمایندگی از بقیه این مسؤولیت خطیر را پذیرفته است؟! قضاوت با شما .

دیگر از خرافاتی که در داستان معراج راه یافته است این است که:

«پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در معراج به جایی رسید که صدای قلم‌ها را می‌شنید»⁽²⁾!

این جاعل حدیث (که آن را از ابن عباس نقل کرده که او در زمان معراج هنوز به دنیا نیامده بود)⁽³⁾ تصور کرده

(1) صحیح مسلم، همان، ح ۲۶۳.

...«فلما علونا السماء الدنيا فإذا رجل عن يمينه اسودة وعن يساره اسودة. قال: فإذا نظر قبل يمينه ضحك وإذا نظر قبل شماله بكى... قلت يا جبريل! من هذا؟ قال: هذا آدم عليه السلام وهذه الاسودة عن يمينه وعن شماله نسمة بنیه. فاهل اليمين اهل الجنة والاسودة التي عن شماله اهل النار. فإذا نظر قبل يمينه ضحك و إذا نظر إلى شماله بكى...»»

(2) الف - صحيح بخاری، ج ۱، ص ۹۸. (به پاروقی شماره ۸۰ رجوع شود.)

ب - صحيح مسلم، همان.

«ثم عرج بي حتى ظهرت لمستوى اسمع فيه صريف الاقلام.»»

...««(3) وقال ابن عباس: توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وأنا ابن عشر سنين.»»...

ابن عباس می گوید: هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله من ده ساله بودم. (صحيح بخاری، ج ۶، ص ۲۳۸، باب تعليم الصبيان القرآن، که در خاتمه تفسیر آمده است.)

(47)

است که «لوح و قلم» تقدیر الهی مثل قلم نی های آن زمان بوده که موقع نوشتن صدای آن به گوش می رسید! لابد اگر کسی امروزه بخواهد حدیث جعل کند باید بگوید که صدای دکمه های رایانه را می شنید! و بعدها که علم بیشتر پیشرفت کرد صدای وسیله نوشتن آن زمان! و اگر وسیله نوشتن صدائی نداشت لابد...! واضح است که منظور از لوح و قلم، تشبیه آن به چیزی است که مردم با آن آشنا می باشند و اصولاً کیفیت عالم بالا بر همه پوشیده است و اگر کسی آن را مشاهده کند نمی تواند با الفاظی که برای این عالم وضع شده است آن را وصف کند.

برای روشن تر شدن مطلب، اگر برگردیم به چند قرن قبل و بخواهیم برای مردم آن زمان رایانه، تلویزیون و امثال آن را وصف کنیم طوری که مردم آن را بفهمند و ما را متهم به دروغ یا هذیان نکنند، چه باید بگوئیم؟ (توجه داشته باشید که باید از همان الفاظی که در بین مردم آن عصر رواج دارد استفاده کنیم.)

از جمله مطالبی که هیچ مسلمانی نمی تواند آن را بپذیرد این است:

«پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم چون از کنار حضرت موسی علیه السلام عبور کرد موسی گریست، گفته شد: چرا گریه می کنی؟ گفت: این پیامبر که فرستادی امتش از امت من بیشتر داخل بهشت می شوند»⁽¹⁾.»

حقیقت بود به خاطر این گریه می کرد که امت او (و یا بهتر بگوئیم آنانکه خود را از امت آن حضرت می دانند) آن چنان فساد و ظلمی در زمین ایجاد کردند که ظلم همه ظالمین را از یاد برده و روی آنها را سفید کردند، و چون آن حضرت به اعتبار آینده، امت اسلام را بیشتر از امت خود دید (که در آن زمان - سال دهم بعثت - اسلام بسیار غریب بود.) با نگاهی به جنایات اسرائیل

در این زمان، باید از خجالت نتواند به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم نگاه کند .
از این‌ها گذشته آیا اگر امت پیامبری کم باشد باید وقتی به پیامبر دیگری که امت او زیادتر است می‌رسد بگرید؟ این را جز به حسادت، به چه چیزی می‌توان نسبت داد؟ پناه می‌بریم به خدا که بخواهیم به ساحت قدس پیامبری از پیامبران با این نسبت‌ها خدشه‌ای وارد کنیم.

سؤال دیگری که قطعاً به ذهن خوانندگان محترم آمده این است که امت نوح یا لوط یا بعض دیگر از انبیاء بسیار کم بودند، چرا آنها گریه نکردند؟

گفته‌اند علت گریه حضرت موسی علیه السلام به خاطر کمی پاداش به علت کمی پیرو بوده است!

اینهم از توجیهاتی است که به قول عرب‌ها: «يضحك به التکلی». یعنی زن بچه مرده نیز بدان می‌خندد! مگر مقدار ثواب به مقدار پیرو است؟ اگر این طور باشد که حضرت نوح و امثال او از انبیائی که پیروان کمی داشتند باید از غصه دق کنند!

(1) الف - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۴، ج ۵، ص ۶۸. (به پاورقی شماره ۸۰ رجوع شود).

ب - صحیح مسلم، همان، ح ۲۶۴.

ج - سنن نسائی، همان، (به پاورقی شماره ۸۰ رجوع شود).

... فأتيت علي موسى... فلما جاوزته بكى. فنودی: ما بيك قال: رب! هذا غلام بعثته بعدى. يدخل من أمته الجنة أكثر مما يدخل من أمتى. ...

(48)

از تعارضاتی که در لابلای روایات مختلف - با توجه به وحدت راوی - دیده می‌شود صرف نظر می‌کنیم. مثلاً در بعض روایات حضرت ابراهیم علیه السلام در آسمان ششم و حضرت موسی علیه السلام در آسمان هفتم می‌باشد و در بعض دیگر جای آن دو عوض می‌شود! لابد آن دو پیوسته با طی الأرض - ببخشید، طی الهواء! - جای خود را عوض می‌کنند!

حال نوبت آن رسیده است که به شبهه‌ای پاسخ دهیم:

می‌گویند: در کتابهای روایی شیعه نیز مسأله تبدیل ۵۰ نماز به ۵ نماز وجود دارد. اگر إشکال است به هر دو (شیعه و سنی) وارد است و اگر نیست به هیچکدام وارد نیست.

در پاسخ به این شبهه لازم است روایات مورد نظر مورد بررسی قرار گیرد:

از میان کتب اربعه شیعه، «من لا یحضر» در ج ۱، ص ۱۹۸، آن را نقل کرده است که آن هم به صورت «روایت شده است» که معلوم است به هیچ وجه نمی‌تواند از نظر سند مورد قبول باشد.

در مقابل آن مرحوم کلینی در ج ۳ کافی (ج ۱ فروع) ص ۴۸۳ با سند صحیح نقل کرده است که فرشتگان در آسمان سوم به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفتند که ما روزی ۵ بار - هنگام نمازهای پنجگانه - شیعیان را بررسی می‌کنیم... بعد از آن به آسمان چهارم رفت.

«و انا لنتصفح وجوه شیعته (ای شیعه علی علیه السلام) فی کل یوم وليلة خمساً - یعنون فی کل وقت صلاة... ثم عرج بی حتی انتهیت إلی السماء الرابعة...»

در روایت بعد (ص ۴۸۷) می‌آورد که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به معراج رفت ۱۰ رکعت نماز آورد، دو رکعت دو رکعت و چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام به دنیا آمدند حضرتش ۷ رکعت بدان افزود.

«...لما عرج برسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نزل بالصلاة عشر رکعات رکعتین رکعتین فلما ولد الحسن والحسین زاد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سبع رکعات...»

این دو روایت که در معتبرترین کتابهای روایی شیعه است با صراحت ابتدای واجب شدن نماز را همان ۵ نماز می‌داند و اثری از آن طول و تفصیلهای در آن دیده نمی‌شود.

تنها روایتی که با آن در تعارض است آن است که در تفسیر علی بن ابراهیم دیده می‌شود که در جلد ۱۸ بحار الأنوار ص ۳۳۰ آن را نقل کرده است. در بررسی آن به این نکات توجه شود:

1. در تعارض دو روایت که یکی موافق روایات اهل سنت و دیگری مخالف آن باشد باید به آنچه که مخالف آن است عمل کرد. بنابراین، روایت کافی مقدم بر روایت تفسیر مذکور است.

2. همه اشکالاتی که به روایات صحاح نمودیم به این روایت هم وارد است و تکرار آن را لازم نمی‌دانیم.

3. در این روایت آمده که حضرت موسی علیه السلام به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفت: نه تو و نه امت تو طاقت انجام ۵۰ نماز و در آخر امر ۵ نماز را نداری که بطلان آن بر کسی پوشیده نیست. زیرا می‌بینیم امت اسلام در شبانه‌روز ۵ نماز می‌خوانند

و به خوبی از عهده آن برمی آیند و رسول گرامی اسلام و امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام بیشتر از ۵۰ نماز - که حدّ اقل ۱۰۰ رکعت می شود - می خواندند، و امام سجاد علیه السلام که به زین العابدین شهرت داشته است نمازها و عبادت‌هایش زبان زد خاصّ و عام است تا چه رسد بخواهیم بپذیریم که حضرت موسی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته باشد که تو طاقت حتی ۵ نماز را نداری.

(49)

4. در این روایت آمده است که خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که بر هر پیامبری ۵۰ نماز واجب کردم. آیا می توان پذیرفت که خداوند فوق طاقت بشر دستوری را بر آنها واجب کرده باشد؟

5. نکته مهمی که شاید تکراری باشد ولی به خاطر اهمیت موضوع مجدداً یادآوری می کنیم اینکه در این روایت آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نزد پروردگارش در سدره المنتهی رفت و او را سجده کرد! که با اصول مذهب شیعه، دائر بر مکان نداشتن خدا، در تعارض آشکار است. بنابراین، باید روایت مذکور در تفسیر علی بن ابراهیم را با قاطعیت طرد کرد، زیرا هم با قرآن در تعارض است که خداوند فرموده است «در دین برای شما سختی و ضیق قرار ندادم» و هم با روایت فروع کافی و هم با عقل سلیم و هم با اصول مذهب شیعه.

14. پارتی بازی با خدا!

«اهل کتاب (یهود و نصاری) به خداوند اعتراض می کنند که مسلمانان عملشان از ما کمتر و مزدشان از ما بیشتر است. خداوند می فرماید: آیا از شما چیزی کم گذاشتم؟ می گویند: خیر. می فرماید: این، فضل من است و به هر که خواهم می دهم»⁽¹⁾.

این روایت که فقط از ابن عمر نقل شده، و در روایتی می گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آن را در حالی که بر منبر ایستاده بود، فرمود (حال چه شد که دیگران از آن بی اطلاع بودند!) در روایتی می گوید که مثل شما و مثل یهود و نصاری مثل مردی است که کارگرانی به کار گرفته و گفته است که چه کسی تا نصف روز به قیراطی برایم کار می کند؟ یهود آن را پذیرفتند. سپس گفت: چه کسی برایم از نصف روز تا عصر کار می کند؟ نصاری پذیرفتند (به مزد یک قیراط) و شما از عصر تا مغرب کار می کنید به مزد دو قیراط (کار کمتر و مزد دو برابر). در روایتی دیگر آن دو (یهود و نصاری) هر یک تا ظهر و عصر کار کردند و عاجز شدند. نه اینکه مقدار کار معین، تا ظهر و عصر بوده باشد و این تعارضی آشکار بین روایات است. از این إشکال گذشته مخالفت این روایت با واقع خارج است. ما خود شاهد اعمال مسلمانان و نیز اعمال اهل کتاب در طول تاریخ می باشیم. کجای اعمال آنها از ما بیشتر است؟ اگر گذشته را ندیده باشیم (که تاریخ به خوبی شاهد صدق گفتار ماست) زمان حاضر را دیدیم که یهودیان اسرائیل در سرزمین های غصبی با مردم بی دفاع فلسطین چه کردند. آنها را از سرزمین پدرانشان با کشتاری بیرحمانه به پشتیبانی مسیحیان آمریکا و اروپا بیرون کردند و هنوز هم روزی نیست که جمعی از فلسطینیان بی دفاع را نکشند و غرب مسیحی جنایتکار از آنها حمایت نکند. آیا این اعمال زیادتیر آنها؟ آیا دو جنگ بزرگ جهانی که آتش بیار معرکه همین اهل کتاب بودند از یاد رفته است؟ هیروشیما و ناکازاکی را چه کسی بمباران اتمی کرد؟ مسلمان یا مسیحی؟ از نظر اعمال عبادی، آنان هفته ای یک بار به کلیسا می روند و مسلمانان در هر شبانه روز ۵ بار نماز به جا آورده و نیز جمعه و

فطر و قربان و حجّ و عمره و سایر اعمال عبادی دارند که غیر آنان ندارند. چرا روایت فوق را با قرآن مقایسه نمی‌کنید که فرمود:

(1) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۳۵، باب فضل القرآن علی سائر الکلام (پس از خاتمه تفسیر) و ج ۹، ص ۱۶۹ و ۱۹۱، کتاب التوحید، باب قول الله تعالی: «أَمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ...» و باب قول الله تعالی: «قُلْ فَأَتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا...»

«فقال اهل الكتاب: هؤلاء اقلّ منّا عملاً واكثر اجرا قال الله: هل ظلمتكم من حقكم شيئاً؟ قالوا: لا. قال: فهو فضلى اوتيه من اشاء.» »

(50)

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ»؛⁽¹⁾

اینان در اصل دین که توحید باشد دچار انحراف شدند .

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصْرَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ...»؛⁽²⁾

آیه فوق به صراحت دلالت بر انحراف یهود و نصاری در مورد توحید می‌نماید، بدین معنی که یهود، «عزیر» را پسر خدا می‌داند و نصاری «مسیح» را، اینان کتاب آسمانی خود را تحریف کردند. پیامبران خدا را کشتند. از جهاد در راه خدا شانه خالی کردند. هنوز پایشان از آب خشک نشده بود که از حضرت موسی علیه‌السلام تقاضای بت نمودند. حضرت عیسی علیه‌السلام را - به قول خودشان - به دار زدند. گوساله‌پرستی کردند. به حضرت مریم علیها‌السلام تهمت زدند و⁽³⁾... ما نمی‌گوئیم که اهل کتاب، همه این‌گونه بودند یا هستند و نیز نمی‌گوئیم مسلمانان همه بر صراط مستقیمند. ولی بحث ما بر سر نوع است. گرچه مسیحیان در مجموع برای مسلمانان کم خطرترند ولی آنان نیز - چنانچه امروزه شاهدیم - با یهود در ظلمشان همکاری می‌کنند ولی به مسلمانان در عدلشان یاری نمی‌رسانند .

از این إشکال مهم بگذریم سؤال و ایراد دیگری به این روایت وارد است و آن اینکه مگر خدا با کسی یا گروهی یا ملت‌ای یا امتی قوم و خویش است که آنها را مشمول مزد اضافه نماید؟ آیا معقول است که بگوئیم خداوند تبارک و تعالی بین بندگان فرق می‌گذارد؟ هر که عملش بهتر و پاک‌تر، مزد او بیشتر. یک انسان عاقل اگر چنین کند قطعاً او را سرزنش می‌کنند. اگر صاحب کارخانه‌ای پس از آنکه مزد کارگران را پرداخت کرد، به عده‌ای از آنها بیشتر مزد بدهد، آیا عقلاً نمی‌گویند پارتی‌بازی کرده است و او را سرزنش نمی‌کنند؟ آیا آنان که از مزد اضافی محروم شدند روز بعد با سردی سرکار حاضر نمی‌شوند؟ - ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟ -

15- نقصان در علم خدا

«موسی و خضر علیهما‌السلام در کشتی نشسته بودند. گنجشکی آمد و نوکش را به آب دریا زد. خضر به موسی گفت: علم من و علم تو چیزی از علم خدا کم نکرد مگر به اندازه‌ای که این گنجشک از آب دریا کم کرد»⁽⁴⁾ »

(1) آل عمران/ ۱۱۰. یعنی شما بهترین امت در میان امتها هستید (چه آنکه) شما امر به معروف و نهی از منکر می‌نمائید و به خدای یگانه ایمان می‌آورید.

(2) سوره توبه، آیه ۳۰.

(3) به آیات ۱۵۳ تا ۱۶۱ از سوره نساء رجوع فرمایید تا به اندکی از بسیار اعمال خلاف یهود پی ببرید.

(4) الف - صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۲، کتاب العلم، باب ما يستحب للعالم إذا سئل...، وج ۴، ص ۱۸۹، کتاب بدء الخلق، حدیث الخضر مع موسی علیهما السلام، و ج ۶، ص ۱۱۲، تفسیر سوره کهف. (در صفحه ۱۱۴ و ۱۱۶ می‌نویسد که خضر گفت: علم من و علم تو در نزد علم خدا نیست مگر همین مقدار که این گنجشک برداشته نسبت به دریا.)

ب - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۵۰، کتاب الفضائل، باب من فضائل الخضر علیه السلام.

در اینجا بد نیست دو نکته را تذکر دهیم:

۱. در پاورقی صحیح مسلم نوشته است که مراد از نقص، نسبت سنجی است. یعنی نسبت علم من و تو به علم خدا مثل نسبت آب دهان گنجشک است به دریا.

پاسخ آن روشن است زیرا: اولاً - «نقص» را «نسبت‌سنجی» معنی کردن از عجایب معانی لغات است! ثانیاً - در متن خواهد آمد که اصل نسبت‌سنجی نیز کاملاً بی‌مورد است، زیرا علم خدا را نمی‌توان تصوّر کرد چنانچه ذات باریتعالی را، و این هر دو یکی است، و احاطه علمی - آن‌گونه که در قرآن آمده - غیر از خود علم است.

۲. قبل از نقل فضائل خضر علیه‌السلام از فضائل زکریّا علیه‌السلام نوشته و در آن یک روایت از ابو هریره نقل کرده است که: «کان زکریّا نجّاراً» یعنی زکریّا نجّار بود! گوئیا آن بزرگوار فضیلت دیگری جز نجّار بودن نداشت!

ج - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۹۲، تفسیر سوره کهف، ج ۳۱۴۹. (در اواخر حدیثی طولانی.)

(51)

در بررسی این روایت نکات زیر قابل توجه است :

الف - صفاتی از خدا که به ذات او برمی گردد - مانند علم و قدرت - همچون ذات او برای همه غیر قابل درک است و ما نمی دانیم علم خدا چیست تا بتوانیم درباره کم شدن یا نشدن آن اظهار نظر کنیم.

ب - اینکه می گوئیم خداوند فلان مطلب را می داند معنای آن احاطه علمی است چنانچه در قرآن به همین تعبیر آمده است.

ج - اصولاً علم یک انسان ربطی به علم دیگری ندارد - خواه آن دیگر خدا باشد یا انسانی دیگر - مگر کسی که چیزی از کسی آموخت سرسوزنی از علم او کاست؟!

د - شاید راوی حدیث تصوّر کرده است که گنجشک از دریا چیزی کم نکرد، در حالی که اگر سرسوزنی از اقیانوس کم کنیم در واقع از آن کاسته شد. با این حساب علم انسانها تا روز قیامت و علم فرشتگان در مجموع، مقداری از علم خدا کم کرده است!!

اینجاست که باید گفت جاعلان این گونه احادیث، درباره خدا - چه ذاتش و چه صفاتش - تصوّراتی داشتند که هرگز هیچ عقلی ان را نمی پذیرد. آیا اینان به خود جرأت می دهند که این مطالب را در مجامع علمی و در میان قشر تحصیل کرده مطرح کنند؟

چگونه ممکن است دانشمندی بپذیرد که خدای آفریننده مکان و زمان، خود در مکانی باشد! چگونه ممکن است قبول کنند که فاصله خدا تا ما فلان مقدار راه باشد! بعد هم گفته شود که باران از نزد او می آید! یا بپذیرند که خدا می خندد یا تعجب می کند یا دارای چشم و گوش و دست و پا است، یا به خواب پیامبرش می آید و دستش را بین دو شانه اش می گذارد و...

آیا اگر دشمنانمان بخواهند ما را سرزنش کنند کافی نیست که این گونه روایات را به رخ ما بکشند؟ آیا اهل سنت به آنان می توانند بگویند که چون این مطالب در صحیح ترین کتابهای روایی ما نقل شده پس صحیح است و ما باید امروزه شاهدیم - با یهود در ظلمشان همکاری می کنند ولی به مسلمانان در عدلشان یاری نمی رسانند.

از این إشکال مهم بگذریم سؤال و ایراد دیگری به این روایت وارد است و آن اینکه مگر خدا با کسی یا گروهی یا ملّتی قوم و خویش است که آنها را مشمول مزد اضافه نماید؟ آیا معقول است که بگوییم خداوند تبارک و تعالی بین بندگانش فرق می گذارد؟ هر که عملش بهتر و پاک تر، مزد او بیشتر. یک انسان عاقل اگر چنین کند قطعاً او را سرزنش می کنند. اگر صاحب کارخانه ای پس از آنکه مزد کارگران را پرداخت کرد، به عده ای از آنها بیشتر مزد بدهد. آیا عقلاً

(52)

نمی گویند پارتی بازی کرده است و او را سرزنش نمی کنند؟ آیا آنان که از مزد اضافه محروم شدند روز بعد با مردی سرکار حاضر نمی شوند؟ - ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟ -

15. نقصان در علم خدا

«موسی و خضر علیهما السلام در کشتی نشسته بودند. گنجشکی آمد و نورجال الکشی: را به آب دریا زد. خضر به موسی گفت: علم من و علم تو چیزی از علم خدا کم نکرد مگر به اندازه‌ای که این گنجشک از آب دریا کم کرد»⁽¹⁾.

در بررسی این روایت نکات زیر قابل توجه است:

الف - صفاتی که خدا به ذات او برمی‌گردد - مانند علم و قدرت - همچون ذات او برای همه غیر قابل درک است و ما نمی‌دانیم علم خدا چیست تا بتوانیم درباره کم شدن یا نشدن آن اظهار نظر کنیم.

ب - اینکه می‌گوییم خداوند فلان مطلب را می‌داند معنای آن احاطه علمی است چنانچه در قرآن به همین تعبیر آمده است.

ج - اصولاً علم یک انسان ربطی به علم دیگری ندارد - خواه آن دیگر خدا باشد یا انسانی دیگر - مگر کسی که چیزی از کسی آموخت سر سوزنی از علم او کاست؟!

د - شاید راوی حدیث تصوّر کرده است که گنجشک از دریا چیزی کم نکرد، در حالیکه اگر سر سوزنی از اقیانوس کم کنیم در واقع از آن کاسته شد. با این حساب علم انسانها تا روز قیامت و علم فرشتگان در مجموع، مقداری از علم خدا کم کرده است!!

آنها را بپذیریم و حقّ نداریم که عقل را در این مسائل حاکم کنیم؟ مگر شناخت خدا از راه عقل نیست؟ چرا باید عقل را کنار زد؟

ما به خواست خدا در نوشتارهای دیگرما درباره پیامبر و اهل بیت پاکش علیهم السلام و نیز خلفا و اصحاب، روایات دیگری را از همی صحاح مورد بررسی قرار می‌دهیم تا بر همگان معلوم شود که چنین نیست که روایات صحاح همه صحیح باشد - حتی صحیحین - (اگر نگوئیم که اعتبار این دو کمتر است.!).

از خدای بزرگ می‌خواهیم که برای هر چه بهتر فهمیدن حقایق و آشنایی بیشتر با معارف، ما را با آنچه که اهل بیت پاک رسول خدا علیهم السلام برایمان به ارمغان آورده‌اند آشنا فرماید. آمین.

قم المشرفه حرم اهل البيت وعش آل محمد علیهم السلام

حوزه علمیه - حسین طیبیان

بیست و پنجم مهرماه ۱۳۸۶

مطابق پنجم سؤال المکرم ۱۴۲۸